

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی
مگر بسای محبت که حالی از خلل است

دنیاس کال جنوری ۱۹۹۸

محبت کاسنامه



www.mahabat.co.uk

شماره دوم سال ۲۴م جون ۲۰۲۱ صلح میدرنگ نیاز مردم افغانستان است

" شما با تفنگ، ما با قلم مبارزه می کنیم. تاریخ گواه خواهد بود که کی برنده می شود!"

سخنان دخترکی که از حمله تروریستی مکتب الشهداء نجات پیدا کرد

یادآوری: محبت نسبت وضعیت ایجادشده ناشی از شیوع کرونا تنها از طریق آنلاین قابل دسترس است.



تحفه محبت

در برکهای این شماره:
صلح افغانان در برده المام
محبت با پی از دودگراسی
پ افغانستان کی در کنی اوسی انکشاف
پ کتب های اوبی
نورده پیلیمچی
لکلیه او دوسه
دانش یای خرد
تقد اوبی
کل های سیاه باغستان زندگی
پاشا سوری
دانشنامه هزاره
و...

صلح افغانستان در پرونده ابهام

ادعای نیابتی بودن جنگ افغانستان چندان هم بی اساس نیست. همان طوری که موتور محرکه چرخش جامعه را نیروهای داخلی تشکیل می دهند و عوامل بیرونی (خارجی) بیشتر کمک کننده (تسریع کننده یا بطی کننده) اند، اما در شرایط افغانستان، و بخصوص در طی یک قرن اخیر این دو فاکتور بیشتر جای خود را به نفع عوامل خارجی تعویض نموده اند.

دو رخداد مهم جهانی در طی هفته های گذشته، از ۱۱ تا ۱۵ جون ۲۰۲۱، نشست سالانه رهبران گروه هفت در کورنوال بریتانیا و جلسه رهبران اعضای سازمان اتلانتیک شمالی (ناتو) در بروکسل نقش اثرگذار عوامل خارجی در روند تحولات جهانی، و بخصوص مسیر دادن سرنوشت جنگ و صلح افغانستان را به صورت آشکار نشان می دهد.

اجلاس سالانه هفت کشور پیشرفته صنعتی در جهان (G7)، از یازدهم تا سیزدهم ماه جون ۲۰۲۱ به میزبانی کشور شاهی بریتانیا برگزار شد.

در این نشست هر هفت کشور شامل (جی هفت) توافق کردند تا در رقابت با چین، دومین قدرت اقتصادی جهان، و برنامه های استراتژییک آن کشور، بخصوص برنامه بلندپروازانه "یک راه، یک کمربند"، با ایجاد زیرساخت ها در کشورهای توسعه نیافته، به رقابت برخیزند.

رهبران هفت کشور صنعتی موسوم به "گروه هفت" که به دنبال رقابت با چین و مقابله با افزایش نفوذ جهانی این کشور هستند، در دومین روز نشست موافقت کردند تا برنامه گسترده یی را برای سرمایه گذاری در زیرساخت ها در کشورهای در حال توسعه آغاز کنند.

جو بایدن، رئیس جمهور آمریکا گفته خواستار آن است تا ابتکار عمل زیرساختی جدید جهانی این کشور جایگزینی با کیفیت بالاتر برای برنامه چین باشد.

آمریکا خواستار اتحادی جدید برای رقابت با هزینه هایی است که چین صرف زیرساخت ها در کشورهای در حال توسعه می کند.

هنوز مشخص نیست که "گروه هفت" چگونه این طرح را از نظر مالی تامین خواهد کرد.

چین میلیاردها دالر در سراسر جهان در زمینه عملی کردن "ابتکار کمر بند و راه" سرمایه گذاری کرده است.

طرح یک کمر بند و یک جاده شی جین پینگ، رئیس جمهوری چین که به طرح "راه ابریشم جدید" هم معروف است، می خواهد دو سوم جمعیت جهان در هفتاد کشور را از طریق شبکه‌یی از خطوط زمینی (کمر بند) و مسیرهای دریایی (جاده) به هم متصل کند.

اما منتقدان می گویند که این طرح چین کشورهای فقیر را با بدهی هایی که قادر به بازپرداخت آن نیستند، روبرو می کند.

در واقعیت این تصمیم یکی از تصمیم های نادر استراتژیک این مجمع بزرگ پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری صنعتی جهان از بدو تاسیس آن در ۱۹۷۳ بشمار می آید.

به عبارت دیگر، چنین تصمیمی بیانگر صف آرایی جدید رسمی جهان سرمایه در برابر رقیب استراتژیک شان چین بعد از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی در پایان دهه هشتاد قرن بیستم، و ختم دوران جنگ سرد است تا از منافع و اهداف بزرگ استراتژیک خود در سراسر جهان دفاع کند.

هرچند، چین به رهبران کشورهای "گروه هفت" هشدار داده است، دیگر زمان آن گذشته است که گروه کوچکی از کشورها درباره سرنوشت جهان تصمیم گیری کنند.

اصل رقابت، بویژه رقابت سالم، اقدام مثبت و سازنده است. در اقتصاد و تجارت تکانه پی می شود در جهت رشد و توسعه و همچنین ارتقا کیفیت. اما زمانی که سیاست بر اصل رقابت های اقتصادی ارجحیت یابد می تواند این رقابت را از محتوی سازندگی آن به سمت رقابت های ناسالم، و بعضا مخرب و زیان آور بکشاند، در نتیجه آسیب اصلی متوجه "اکثریت خاموش" جامعه می شود.

چنین تصمیمی می تواند آغازگر یک مرحله جدید در روابط بین المللی، - سرمایه داری (کشورهای غربی) و دنیای خارج از حلقه این نظام جهانی - باشد. بنابر تجربه گذشته، این دوره جدید می تواند، مرحله جنگ سرد نوین، جنگ اقتصادی و یا هر نام جدیدی که توجیه کنندگان کاروزار طرف های فعال درگیر در آن هدف و موضع خود را بهتر و مناسب تر دنبال کرده بتوانند، باشد.

بهر صورت، تاوان پیامدهای منفی آن را، مانند همیشه، باید کشورهای نادار و کم تر انکشاف یافته با سناریوهایی نظیر: بنیادگرایی، تروریسم بین المللی، مبارزه با موادمخدر و... بپردازند!

پر واضح است تحقق چنین برنامه یی باید از مناطق و کشورهای بگذرد که پروژه "یک راه، یک کمر بند" در آنها می گذرد. افغانستان و پاکستان، دوکشور رقیب، بخشی از این مسیر اند.

بر مبنای اصل رقابت، رقابت سالم موجب تکامل و انکشاف می شود. بخصوص هرگاه این رقابت در عرصه خدمات و کالا باشد؛ اما در مورد وضعیت افغانستان و منطقه، با پیچیدگی هایی که

در سیاست های کشورهای منطقه، در محور منافع استراتژیک شان وجود دارد شاید زمینه رقابت سالم در آینده های نزدیک بستر پیدا نکند.

جنگ نیابتی که از چهار دهه بدین سو در افغانستان ادامه دارد، بازتاب سیاست خارجی پاکستان در برابر کشورهای همسایه اش، افغانستان و هند است. سیاستی که غیرقابل بازنگری پنداشته می شود. پاکستان، با وجود وضعیت دشوار اقتصادی و سیاسی در بیشتر از هفتاد سال موجودیت خود نتوانست، و یا نخواست برای دستیابی به اهداف استراتژیک خود در هند (کشمیر) و در افغانستان (عمق استراتژیک) در سیاست خود بازنگری کند. بدین ترتیب ایجاد زیرساخت هایی را که، به پیشنهاد جو بایدن و تایید هر هفت کشور جی هفت خواهند در همسایگی چین راه اندازی کنند، چندان هم ساده نخواهد بود! یا باید سیاست های کشورهای منطقه در مطابقت با این پروژه عظیم هماهنگ شوند و یا به شیوه های دیگری، شاید استفاده از فشار و زور متوسل شد.

به روشنی هویدا است جنگ نیابتی جدیدی در راه است که زیر سایه رقابت های اقتصادی قدرت های بزرگ جهانی و در راستای دسترسی به منافع استراتژیک شان دامنگیر افغانستان و مردم آن خواهد شد.

===

رخداد دومی که بر سرنوشت جنگ و صلح در افغانستان تاثیر می گذارد، نشست سران کشورهای عضو پیمان ناتو در بروکسل بود.

رهبان ناتو در نشست (۱۵ جون ۲۰۲۱) در بروکسل توافق کردند که بودجه حفاظت از میدان هوایی کابل را پس از پایان مأموریت نظامی خود در این کشور در اواخر سال جاری حفظ کنند.

ترکیه نیز پذیرفته که امنیت میدان هوایی بین المللی کابل را پس از خروج نیروهای ناتو همچنان تامین خواهد کرد.

در بیانیه پایانی نشست سران ناتو آمده است: "خروج نیروهای ما به معنی پایان رابطه ما با افغانستان نیست. اکنون فصل جدیدی را باز خواهیم کرد. ما تعهد خود را برای ادامه ایستادگی در کنار افغانستان، مردم و نهادهای آن برای تقویت امنیت و حمایت از دستاوردهای ۲۰ سال گذشته افغانستان مورد تأیید دوباره قرار می دهیم".

در ادامه این بیانیه آمده است: "با یادآوری تعهدات قبلی ما، ناتو به آموزش نیروهای و پشتیبانی نیروهای امنیتی افغانستان از جمله از طریق صندوق حمایت مالی ارتش ملی افغانستان ادامه خواهد داد".

منشی عمومی ناتو گفته است که قرار است این سازمان به آموزش نیروهای امنیتی افغانستان در جایی خارج از خاک افغانستان ادامه بدهد اما در نشست امروز تصمیمی در این مورد اعلام نشد.

رویترز گزارش داده است که مقامات امنیتی ناتو از قطر خواسته‌اند تا پایگاهی را برای آموزش نیروهای ویژه افغانستان در اختیار این سازمان قرار بدهد.

ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و ترکیه ابراز آمادگی کرده‌اند که در صورت موافقت قطر آموزگاران را برای آموزش نیروهای ویژه افغان به قطر بفرستند.

قطر میزبان دفتر سیاسی گروه طالبان نیز است.

این نخستین نشست رو در روی رهبران سی کشور عضو ناتو پس از شروع همه‌گیری کرونا و ریاست جمهوری جو بایدن است.

مقابله با نفوذ روزافزون نظامی چین، تغییرات آب و هوایی، امنیت سایبری، روسیه و خروج نیروهای ناتو از افغانستان که طولانی‌ترین استقرار برون مرزی نیروهای این پیمان است، از موضوعات اصلی مورد بحث این نشست بود.

برخی از متحدان آمریکا از تصمیم جو بایدن در مورد خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان ابراز ناامیدی کرده و گفته بودند که در مورد این تصمیم با آنها مشورت نشده بود و خطر بازپس‌گیری افغانستان توسط طالبان وجود دارد.

اما رسانه‌های آمریکایی گزارش داده‌اند که رهبران ناتو در نشست امروز تا حد زیادی از تصمیم آمریکا برای خروج نیروها از افغانستان حمایت کردند.

تصمیم ناتو در ادامه حمایت و کمک به نیروی‌های امنیتی افغانستان، ظاهراً پابندی ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانانش در ناتو به تعهدات اخلاقی‌اش در قبال موافقتنامه‌های امنیتی میان افغانستان و آمریکا پنداشته می‌شود، در عین زمان مبین این حقیقت است که اهدافی را که ایالات متحده و همکاران بین‌المللی‌اش در افغانستان دنبال می‌کنند - که ظاهراً جنگ بر ضد تروریسم بین‌المللی در چهره القاعده، طالبان و سایر گروه‌های بنیادگر اسلامی در منطقه پنداشته می‌شد - تا هنوز به دست نیامده و نیاز به حضور طولانی مدت دیگر دارد.

روند مایوس‌کننده گفتگوهای صلح دوحه، تشدید فعالیت‌های دهشت افکنی و کشتار مردم بیگناه، بشمول زنان، کودکان و سالمندان، قتل‌های زنجیره‌یی و انفجارات هدفمند آسیب‌پذیرترین گروه قومی در کشور، هزاره‌ها، عدم کارایی اجماع منطقه‌یی و جهانی در پروسه صلح افغانستان و ادعاهای وعده‌های میان‌حالی حکومت و نظامیان پاکستان در همکاری با پروسه صلح افغانستان متأسفانه دورنمای صلح افغانستان را مبهم ساخته است.



صحبت‌هایی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضا کننده انسان‌ها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسان‌ها کشانید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی آمریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهادها، اتخاذ روش‌ها، و پیریزی سیاست‌هایی دست زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است، شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

یادداشت: در این بحث حفظ پیوستگی مطالب دشوار است. تلاش می‌شود تا در "صحبت‌هایی از دموکراسی" به پرسشها و مسائل روز بیشتر پرداخته شود. شاید در یک شماره یک، دو و یا بیشتر موضوع‌ها یا جستارها، نظر به حجم مجله، در پیوند باهم و یا بدون ارتباط مباحث یک با دیگر به نشر برسند.

"محبت"

شور و رایزنی شما موجب تشویق و غنای بیشتر محبت می‌شود.

حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری

نظام دموکراتیکی که در آن اختیارات و مقام ریاست دولت و حکومت به ریاست جمهوری واگذار می‌شود که انتخاب، وظایف و اختیارات او بر طبق قانون اساسی از قوه قانونگذاری مستقل است. ایالات متحد آمریکا قدیمی‌ترین نمونه حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری است؛

از دیگر مثال‌های شاخص می‌توان از فنلاند، فرانسه دوره جمهوری پنجم، و همچنین دموکراسی‌های امریکای لاتین مانند آرژانتین، اوروگوئه، برازیل، چیلی، کوستاریکا، مکزیک، و ونزوئلا نام برد. (سوئیس حکومتی دورگه مبتنی بر پارلمان و ریاست جمهوری دارد که بسیاری از محققان آن را به نظام ریاست جمهوری نزدیک‌تر می‌دانند.)

گزینش و دوره تصدی رؤسای جمهوری

رؤسای بیشتر دموکراسی‌ها مبتنی بر ریاست جمهوری مستقیماً توسط رأی دهندگان انتخاب می‌شوند. به عنوان مثال، فرانسه و فنلند، انتخابات دو مرحله‌ای دارند، همه نامزدها در مرحله اول رأی‌گیری به رقابت با یکدیگر می‌پردازند، و اگر کسی اکثریت آرا را به خود اختصاص دهد به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود. اگر هیچ‌یک از نامزدها اکثریت آرا را به دست نیاورد مرحله دوم رأی‌گیری برای انتخاب یکی از دو نفری که در مرحله اول بیشترین آرا را کسب کرده‌اند برگزار می‌شود. از چنین نظام‌هایی در بیشتر دموکراسی‌های مبتنی بر ریاست جمهوری استفاده می‌شود.

رئیس‌جمهور ایالات متحد غیرمستقیم از طریق مجمع (کالج) انتخاباتی برگزیده می‌شود. هر یک از ایالات‌ها در مجمع انتخاباتی به تعداد سناتورهای و نمایندگان آن ایالات در کنگره حق رأی دارد. (از 1961 سه رأی هم برای ناحیه کلمبیا، که در کنگره نماینده‌ای ندارد، در نظر گرفته شده است.) از دهه 1790 حزب‌های بزرگ نامزدهایی در سطح ملی برای ریاست جمهوری و معاون ریاست جمهوری معرفی کرده‌اند، و تشکیلات حزبی در هر ایالات فهرستی از اسامی نامزدهای عضویت در مجمع انتخاباتی را پیشنهاد کرده‌اند که متعهد بوده‌اند که به فهرست‌های نامزدهای ملی آن حزب رأی بدهند. در ماه نومبر رأی‌دهندگان اسماً و به طور مستقیم نامزد مورد نظر خود را انتخاب می‌کنند لیکن عملاً به فهرست نامزدهای مجمع انتخاباتی که به آن نامزد متعهد رأی می‌دهند. به استثنای مواردی معدود، در هر ایالتی آن

فهرست اسامی عضویت در مجمع انتخاباتی برنده می‌شود که بیشترین آرای مردم را کسب کند؛ در ماه دسامبر اعضای مجمع انتخاباتی هر ایالات رأی خود را می‌دهند، و آن را به شهر واشنگتن می‌فرستند تا توسط "مجلس نمایندگان" (برای انتخاب ریاست جمهوری) و "سنا" (برای انتخاب معاون ریاست جمهوری) شمارش شود. هر یک از نامزدها که اکثریت آرای مجمع انتخاباتی را به دست آورد (270 از 538 رأی) برگزیده می‌شود. در صورتی که هیچ‌یک از نامزدهای ریاست جمهوری اکثریت آرا را کسب نکند، "مجلس نمایندگان"، که هیات‌های نمایندگی ایالت‌های تشکیل‌دهنده آن - صرف نظر از وسعت ایالات - حق رأی دارند، از میان سه نامزدی که بیشترین آرا را کسب کنند با رأی مخفی کسی را که اکثریت آرا را بیاورد انتخاب می‌کند.

رئیس‌جمهور ایالات متحد برای یک دوره چهار ساله انتخاب می‌شود. پیش از 1951 هیچ محدودیت خاصی برای دوره‌هایی که یک نفر می‌توانست رئیس‌جمهور شود وجود نداشت. هرچند که فقط یک نفر بیش از دو دوره رئیس‌جمهور شد. (فرانکلین د. روزولت در 1941 برای بار سوم و در 1944 برای بار چهارم انتخاب گردید.) "اصلاحیه بیست و دوم" [قانون اساسی ایالات متحد]، که در سال 1951 به تصویب رسید، ریاست جمهوری را [برای یک نفر] به دو دوره انتخابات محدود کرد. حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری در فرانسه و در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین محدودیتی برای تعداد دوره‌های ریاست جمهوری قایل نیست.

دولت است که رسماً تعیین می کند که کدام یک از مقامات باید کنار رود و چه کسی باید جای او را بگیرد.

در پاره یی از دموکراسی های پارلمانی، همچون انگلستان، بلجیم، دانمارک، جاپان، سویدن، ناروی، و هالند رئیس دولت یک پادشاه موروثی است. در سایر دموکراسیهای پارلمانی، مانند آلمان، اتریش، ایتالیا، ایرلند، و هند رئیس دولت به گونه یی است که می توان او را "پادشاه منتخب" نامید - مقامی که معمولاً او را رئیس جمهوری می خوانند کسی است که پارلمان او را برای دوره محدود انتخاب می کند تا همان وظایف نمادین، تشریفاتی، و عزل و نصب را چون یک پادشاه موروثی انجام دهد.

در هریک از دموکراسی های پارلمانی، علاوه بر رئیس دولت، شخص دیگری نیز وجود دارد که به عنوان رئیس حکومت بالاترین مقام سیاسی را دارد. رئیس حکومت، که معمولاً نخست وزیر و در بعضی موارد صدراعظم (آلمان) یا رئیس دولت (ایتالیا) نامیده می شود، رهبری و هدایت کارکنان و کارگزاری هایی را بر عهده دارد که سیاست های حکومتی را طرح و اجرا می کنند.

در دموکراسی های پارلمانی، مقام رئیس دولت و رئیس حکومت همیشه تفکیک و مجزا شده است، اما در دموکراسی های مبتنی بر ریاست جمهوری این دو مقام در شخص واحدی، یعنی رئیس جمهوری ادغام شده است. ادغام این دو مقام و نقش ها موجب می شود که رؤسای جمهوری از پادشاهان و نخست وزیران دموکراسی های پارلمانی متمایز شوند. به عنوان مثال، رئیس جمهوری ایالات متحد، هنگامی که

نظام امریکایی انتخابات غیرمستقیم در ابتدا به این منظور طراحی شد که انتخاب ریاست جمهوری را فوق مشاجرات هوادارانه و جناحی قرار دهد و حاصلش رئیس جمهوری باشد که همه مردم، همانند اتباع یک نظام مشروطه سلطنتی، به او وفادار باشند. سال های متمادی فنلند گونه یی از نظام امریکایی را به امید آن که بتواند چنین رئیس جمهوری داشته باشد به کار گرفت. در سال 1993 فنلند نظام انتخاب غیرمستقیم ریاست جمهوری به سبک امریکایی را کنار گذاشت و انتخاب دو مرحله یی با رأی مستقیم مردم را، که از نظام فرانسوی گرفته برداری شده بود جانشین آن کرد. لیکن، به رغم اختلافات در مراحل گزینش رسمی، رؤسای جمهور فنلند، فرانسه، و ایالات متحد از قدرت سیاسی چشمگیری برخوردارند، و در هر سه کشور رؤسای جمهوری طرفدار حزب و مورد مناقشه اند.

رؤسای جمهوری به منزله رؤسای دولت

در همه دموکراسی های مبتنی بر ریاست جمهوری و پارلمانی، به استثنای سوئیس، یک نفر ریاست دولت را بر عهده دارد، و وظیفه نمادین شخصیت بخشیدن به کل جامعه، صرف نظر از حزبی خاص، گروهی ذی نفع، یا سایر اجزای آن، را بر عهده دارد و بیانگر آن است. رئیس دولت، همچنین، بسیاری از وظایف تشریفاتی را انجام می دهد، مانند داشتن نمایندگی ملت در بلندترین سطح در معاملاتی که با سایر ملل انجام می دهد و اعطای نشان های نظامی، عناوین و سایر القاب به کسانی که به پاس خدمات خاصی انتخاب می شوند. پاره یی از رؤسای دولت ها "عزل و نصب" را نیز بر عهده دارند: وقتی که مجموعه یی از مقامات رسمی باید جانشین مجموعه دیگری شود، این رئیس

به عنوان رئیس دولت عمل می کند، همانند یک پادشاه منتخب و موروثی است، سزاوار عزت و احترامی است که همه احزاب ملی و شهروندان برای کشور شان قایلند؛ لیکن، همانند یک پادشاه، رئیس جمهور موظف است که سخنگوی همه کشور باشد و نه سخنگوی بخشی از آن، و باید فوق همه مجادلات سیاسی قرار داشته باشد. از سوی دیگر، رؤسای جمهوری [ایالات متحد]، وقتی که به عنوان رئیس حکومت عمل می کنند، مانند نخست وزیران، لازم است که به مثابه رهبران هوادار احزاب و جناح ها عمل کنند و سیاست های حزب خود را بر اهداف احزاب و سیاست های رقیب تحمیل کنند. بنابراین، رئیس جمهوری لاجرم فرماندهی جنگجویان را در آوردگاه سیاسی ملت بر دوش دارد. یکی شدن این دو نقش موجب می شود که رؤسای جمهوری در حکومت های مبتنی بر ریاست جمهوری از احترام و قدرتی بیش از نخست وزیر برخوردار باشند، لیکن نسبت به پادشاهان از احترام کمتری برخوردارند.

رئیس جمهوری ایالات متحد به عنوان رئیس حکومت

حکومت ایالات متحد قدیمی ترین نوع حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری است که بیشترین مطالعه در باره آن به عمل آمده است. بسیاری از مفسران وظایف و اختیار رئیس جمهوری ایالات متحد را به عنوان مجری ارشد، قانونگذار ارشد، فرمانده کل قوا، و نماینده سیاسی ارشد توصیف کرده اند.

اصل دوم "قانون اساسی ایالات متحد" بیان می دارد که رئیس جمهور دارای اختیارات اجرایی است. رئیس جمهوری در مقام رئیس قوه

مجریه، وزرای اداری و اجرایی را منسوب می کند، و آنها به طور دسته جمعی (مثل همتایان شان در دموکراسی های پارلمانی) کابینه رئیس جمهور را تشکیل می دهند. اما این کابینه با کابینه های دموکراسی های پارلمانی کاملاً فرق دارد. نخست وزیران در نظام پارلمانی سایر رهبران احزاب خود (یا، در دولت های ائتلافی، رهبران احزابی که در ائتلاف شرکت دارند) را انتخاب می کنند. اعضای کابینه، هر چند از جانب نخست وزیر منصوب می شوند، از نظر هواداری و نفوذپذیری به نحو چشمگیری مستقل باقی می مانند؛ هیات وزیران به طور مشترک تصمیم گیری می کنند و چه بسا که تصمیمات شان برخلاف خواست های نخست وزیر باشد. استعفای یک یا چند وزیر اصلی می تواند به موقعیت سیاسی نخست وزیر لطمه بزند و یا حتی موجب سقوط او شود. در حالی که وزیران در هیات دولت ایالات متحد از چنین قدرتی برخوردار نیستند. آنها را رئیس جمهور منصوب می کند؛ و هر زمان که بخواهد می تواند هر یک از آنها و یا همه آنها را عزل کند، بی آن که موقعیت خودش به خطر بیفتد. در صورتی که خط مشی بعضی یا همه وزیران با خط مشی رئیس جمهور مغایر باشد، نظر رئیس جمهور صائب است.

رؤسای جمهور ایالات متحد با اختیاراتی که دارند می توانند تعداد قابل توجهی قانون وضع کنند، از جمله، بیانیه، دستورالعمل، و مفردات، که جملگی آنها از نظر قانونی همانند قوانین مصوبه کنگره برای مردم و سازمان های ذی ربط لازم الاجرا است. از این مهم تر، رئیس جمهور به نحو چشمگیری بر اعمال "کنگره" تاثیر دارد و اصطلاحاً رئیس قوه قانونگذاری به

قدرتمندی به قدرت هولناک تصمیم‌گیری رئیس جمهوری تن در نداده است.

بر طبق قانون اساسی ایالات متحد، رئیس جمهوری فرمانده کل قوای مسلح است. قصد "تدوین‌کنندگان" آن بوده است که اساساً اصلی را وضع کنند که لازمه یک حکومت دموکراتیک باشد و افراد غیرنظامی بر قوای نظامی نظارت کنند. در زمان جنگ، بعضی از رؤسای جمهور (مانند آبرام لینکلن و فرانکلین د. روزولت) نقش سازنده‌ی برای طراحی راهبرد (استراتژی)های نظامی داشته‌اند و حتی فرمان عملیات نظامی صادر کرده‌اند، در حالی که رؤسای جمهور دیگری (مانند وودرو ویلسون و جورج بوش) این وظایف را کلاً به فرماندهان و درباریان خود واگذار کرده‌اند.

قانون اساسی ایالات متحد حق اعلان جنگ را به "کنگره" داده است. با این وصف، بسیاری از رؤسای جمهور، بدون اعلان جنگ قبلی "کنگره"، به نیروهای مسلح امریکا فرمان داده‌اند تا عملیات جنگی را در سرزمین بیگانه آغاز کنند (مانند هری ترومن در کوریا در 1950، جان کندی و لیندن جانسون در ویتنام در دهه 1960، و جورج بوش در افغانستان در 2001)، و "دیوان عالی ایالات متحد" همیشه چنین اعمالی را در حیطه اختیارات رئیس جمهوری، به عنوان فرمانده کل قوا، تایید کرده است. در نتیجه، بسیاری از تحلیلگران معتقدند که متعهد کردن ملت در یک جنگ خارجی عملاً از "کنگره" به رئیس جمهور منتقل شده است. بدون تردید، "قطعنامه اختیارات جنگی" سال 1973 مقرر می‌دارد که رئیس جمهور باید "کنگره" را از هرگونه تعهد نظامی مطلع کند و به "کنگره"

حساب می‌آید. اگرچه هیچ رئیس جمهوری به همه آنچه از "کنگره" می‌خواهد نمی‌رسد، لیکن بسیاری از لوایح دولتی که در آنجا بررسی می‌شوند به همت مشاوران رئیس جمهوری تهیه و تدوین می‌شوند و از رهنمودهای همکاران بخش قانونگذاری رئیس جمهور در مجالس بهره‌مند می‌گردند.

بعلاوه، رئیس جمهور از حق وتو برخوردار است. قانون اساسی ایالات متحد تصریح می‌دارد که رئیس جمهور می‌تواند هر قانونی را که "کنگره" به تصویب می‌رساند رد کند. در صورتی که رئیس جمهور مصوبه‌ی را رد کند، "کنگره" می‌تواند آن را با حضور دو سوم اکثریت نمایندگان دو مجلس دوباره به تصویب برساند. حق وتو سلاح فوق‌العاده کارسازی است: کمتر از ده درصد وتوهای رؤسای جمهوری نادیده گرفته شده‌اند. با این وصف، حق وتو ابزار گندی است. رئیس جمهور می‌تواند کل لوایح را وتو کند. برخلاف فرمانداران ایالات، رئیس جمهور امریکا "حق وتوی موردی" ندارد - یعنی حق ندارد که فقط بخش‌هایی از لوایح را که نمی‌پسندد وتو کند و بقیه آن را تصویب نماید. همین نقطه ضعف حربه متقابلی به دست نمایندگان "کنگره" داده است: هرگاه اکثریت کنگره بخواهد لوایحی را که مطمئن هستند رئیس جمهور وتو خواهد کرد نجات دهند، تکمیل‌هایی به آن لوایح-بخصوص در مورد لوایح بودجه‌ی- می‌افزایند که می‌دانند رئیس جمهور احتمالاً آنها را وتو نخواهد کرد. بسیاری از رؤسای جمهور به "کنگره" فشار آورده‌اند که حق وتو موردی به آنها اعطا کند، لیکن هیچگاه "کنگره" به اعطای چنین ابزاری

اختیار می دهد که از هر نوع حمایتی خودداری کند، لیکن "کنگره" تاکنون از این اختیار خود استفاده نکرده است و چنین به نظر می رسد که در آینده نیز احتمالاً استفاده نخواهد کرد.

رئیس جمهور ایالات متحد بر روابط ملت [ایالات متحد] با سایر ملل اشراف دارد. رئیس جمهور، در مقام رئیس دولت، نماینده کشور در مذاکره با رؤسای سایر دولت ها است و، در مقام رئیس حکومت، مذاکره کننده اصلی با سران سایر حکومتها است. رئیس جمهور همه سفیران و سایر نمایندگان رسمی در خارج از ایالات متحد را منصوب می کند. همه سفیران کشورهای خارجی اعتبارنامه های خود را به او تقدیم می کنند، و، با تصمیمی که او در مورد به حضور پذیرفتن هر یک از آنان می گیرد، تعیین می کند که ایالات متحد مشروعیت نظام سیاسی چه کشورهایی را به رسمیت می شناسد. قدرت رئیس جمهور در مورد سیاست خارجی زیاد است، لیکن نامحدود نیست. وزیر انتخابی رئیس جمهور برای مقام وزارت امور خارجه و سفیرها را باید سنا تایید کند. معاهداتی که رئیس جمهور منعقد می کند در صورتی نافذ می شوند که به تصویب سنا برسند. تعهدات رئیس جمهور مبنی بر کمک اقتصادی و نظامی به سایر کشورها وقتی معتبر می شوند که مجالس دو گانه "کنگره" بودجه لازم آن را تامین کنند. به هر حال، حتی اگر رئیس جمهور حق انحصاری نیز نداشته باشد، اشراف او بر سیاست خارجی یگانه آبر قدرت جهان کاملاً این نظر را تایید می کند که رئیس جمهور قدرتمند ترین مقام در جهان است که به روش دموکراتیک برگزیده شده است.

سایر رؤسای جمهور

معمولاً گفته می شود که حکومت های مبتنی بر ریاست جمهوری در دموکراسی های مختلف امریکای لاتین برگرفته از نظام ایالات متحد و شبیه به آن است، هرچند که از پاره یی از جنبه ها رؤسای جمهوری آنها بمراتب از رئیس جمهور ایالات متحد قدرتمندترند. جملگی آنها از اختیارات رسمی رئیس جمهور ایالات متحد، همچون ریاست دولت، ریاست قوه مجریه، فرماندهی کل قوا، و مدیریت روابط خارجی برخوردارند. آنها حق وتوی مصوبات قوه قانونگذاری را نیز دارند، عده یی حق وتوی موردی دارند، و عده یی می توانند لوایحی را مستقیماً به مجلس قانونگذاری ارایه دهند. برخی از آنها می توانند تمامی یا بیشتر انتصابات قوه مجریه را بدون کسب موافقت از قوه قانونگذاری انجام دهند. قانونگذاران این کشورها مایلند قوانین را گسترده تر و با زبان مسامحه آمیز تر از کنگره ایالات متحد وضع و تصویب کنند. در نتیجه، رؤسای جمهور امریکای لاتین معمولاً از اختیارات بیشتری نسبت به رئیس جمهور ایالات متحد برای تصویب قوانین و مقررات اجرایی بدون مشارکت یا موافقت قوه قانونگذاری برخوردارند.

یکی از محدودیت های رسمی اکثر رؤسای جمهور امریکای لاتین محدود بودن دوره تصدی آنها است. بر طبق یک قانون عرفی، این رؤسای جمهور نمی توانند دوباره انتخاب شوند مگر آن که مدتی معین از دوره قبلی تصدی آنها گذشته باشد؛ این مدت از چهار سال در کلمبیا هست تا برای همیشه در مکزیکو. اختیارات آنها به طرق دیگر نیز محدود می گردد. همانند رئیس جمهور ایالات متحد، آنها باید قوه قانونگذاری را ترغیب کنند که از بسیاری از بخش های عمده برنامه

تواند آنها را برکنار کند (رئیس جمهور فرانسه از چنین حقی برخوردار نیست).

محک واقعی برای آن که بدانیم نظام های فرانسوی و فنلندی اساساً مبتنی بر ریاست جمهوری یا پارلمانی هستند هنگامی به دست می آید که اکثریت مجلس قانونگذاری و نخست وزیر با عزمی راسخ سیاستی را در پیش گیرند که کاملاً خلاف میل رئیس جمهور باشد. در چنین وضعیتی، رئیس جمهور فنلند حق دارد که تمامی اعضای هیات وزیران را برکنار کند، لیکن فقط یک بار رئیس جمهوری کابینه یی را که بوضوح مورد اعتماد پارلمان بود از کار برکنار کرده است. رؤسای جمهوری فرانسه تاکنون کوشیده اند از این بُشکهٔ باروت سیاسی حذر کنند. در فرانسه، دو بار (1986-1988 و اوایل 1990) "مجلس ملی" را ائتلافی از احزابی قبضه کرد که مخالف رئیس جمهور بودند، و در هر دو بار رئیس جمهور، فرانسوا میتران، نخست وزیری از حزب مخالف را، به جای حزب خودش، منصوب کرد.

بیشتر تحلیلگران بر این باورند که نظام های فرانسه و فنلند ترکیبی است از حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری و پارلمانی، که اجزای سازندهٔ حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری در فنلند بیشتر از فرانسه است. با این حال، حکومت های پارلمانی، و نه مبتنی بر ریاست جمهوری، در بین دموکراسی ها بیشتر متداولند: در حال حاضر حدود 110 کشور نظام دموکراتیک دارند، و در بین آنها فقط 15 کشور دارای حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری هستند. اکثر ملت هایی که از فروپاشی شوروی سابق سر بر آورده اند می کوشند تا نظام های نوین دموکراتیک برقرار کنند

های آنها حمایت کند. دورهٔ تصدی آنها محدود است و آنها حق چندانی برای انتخاب جانشینان خود ندارند و یا اصلاً از چنین حقی محرومند. خلاصه آن که رؤسای جمهور امریکای لاتین رؤسای حکومت قدرتمندی هستند، لیکن دیکتاتور نیستند.

فرانسه (از 1958) و فنلند صاحب ترکیبی از نهادهای پارلمانی و ریاست جمهوری هستند. رؤسای جمهور هر دو کشور مستقیماً با آرای رأی دهندگان و مستقل از قوهٔ قانونگذاری انتخاب می شوند و برای یک دورهٔ معین انجام وظیفه می کنند. رؤسای جمهور هر دو کشور رئیس دولت هستند و مستقلاً چندین اختیار قانونگذاری و اجرایی را اعمال می کنند، از آن جمله است اختیار انحلال مجلس قانونگذاری و برگزاری انتخابات مجدد. هر دو رئیس جمهور، در مقام رئیس دولت، نه فقط رؤسای نمادین و تشریفاتی ملت های خود هستند بلکه معماران و مجریان اصلی سیاست خارجی نیز بشمار می روند. بعلاوه، رئیس جمهور فرانسه می تواند بدون رضایت هیات وزیران و پارلمان اصلاحیه های قانون اساسی را به همه پرسى بگذارد. او می تواند، در موارد اضطراری، تصویب نامه های عادی حکومتی را به حالت تعلیق درآورد و به هرگونه که مقتضی بداند عمل کند.

رؤسای جمهور فنلند و فرانسه روابط پیچیده یی با قوای قانونگذاری آن کشورها دارند. هریک از آنها نخست وزیر را منصوب می کند؛ نخست وزیر ریاست ائتلافی از احزابی را بر عهده دارد که اکثریت را در مجلس قانونگذاری تشکیل می دهند. رئیس جمهور فنلند اعضای هیات وزیران را منصوب می کند و هر زمان که بخواهد می

و اکثر آنها حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری را ترجیح می دهند. حتی اگر آنها این راه را ادامه دهند و بختیار شوند، باز هم حکومت پارلمانی نظام بسیاری از دموکراسی های نوین باقی خواهد ماند.



حکومت محلی

نهادهای و روش هایی که با استفاده از آنها بر نواحی کوچک - مانند بخش ها (ناحیه)، شهرستان ها (ولسوالی)، شهرها و روستاها - حکومت می شود. در هر دموکراسی، حکومت محلی توسط گروه های نماینده با یاری مدیران حقوق بگیر اداره می شود. در واقع، حکومت محلی در مواردی است که دموکراسی در آن غالباً زودتر و تواناتر به ظهور می رسد تا در حکومت های ملی. مشارکت مستقیم شهروندان در انتخاب رؤسای محلی از دیرباز خاستگاه اصلی الگوهای دموکراتیک محسوب می شود.

ریشه دموکراسی در دولت - شهرهای یونان باستان است، اگرچه دموکراسی یونانی محدود به اعیان و در نتیجه خودسالار بود. بعداً، در دوران رونق اروپای قرون وسطا، شهرهای آزاد مانند هامبورگ و ونیز، که پذیرای مهاجرانی از حکومت های سلسله مراتب فئودالی، فردگرایی و دموکراسی بودند، مشوق و مروج تجارت آزاد بین المللی، احساسات فرد گرایی، و دموکراسی بودند. مجلس های محلی این شهرهای آزاد را هم رأی دهندگانی انتخاب می کردند که متعلق به واحدهای ارضی بودند و هم اصناف مختلف. بر خلاف دولت - شهر های یونان باستان، اعیانی

که خواهان نفوذ سیاسی بودند، غالباً می بایست عضو یک صنف شوند، جایی که ممکن بود رأی آنها مغلوب شود. شهرهای آزاد، که مجراهای غنی و ثروتمند برای "رنسانس" فرهنگ غرب بعد از قرن سیزدهم بودند، مفاهیم یونانی دموکراسی را دوباره کشف کردند.

پس از رنسانس، دولت های ملی اروپا شهر های آزاد را در خود ادغام کردند، و حکومت های سلطنتی فعالیت های دموکراتیک را محدود نمودند. حکومت های شهری تحت حمایت سلطنت ها به الیگارشی های ثابت و دائمی تبدیل شدند. این اولیگارشی ها غالباً زیر سلطه صنف های تجاری نیرومند بودند، در حالی که حکومت های روستایی زیر سلطه اشراف زمیندار یا کلیسا قرار داشتند.

حکومت محلی کاملاً دموکراتیک در اواخر قرن نوزدهم، تنها پس از رسیدن به دموکراسی در کل کشور، در اروپای مرکزی دوباره پدیدار شد. مثلاً، در فرانسه در سال 1880، یعنی ده سال پس از تشکیل "جمهوری سوم" شهردار به جای آن که منصوب شود توسط شورای همگانی انتخاب شد، در انگلستان، بخش هایی در سال 1888 دموکراتیک شدند، یعنی بیست و یک سال بعد از این که "لایحه دوم اصلاح انتخابات" به اغلب مردان شهرنشین حق رأی اعطا کرد. آیا دموکراسی محلی در طول قرن ها حکومت سلسله مراتبی در دولت های ملی سرکوب شده بود؟ نه. شهرهای آزاد قرون وسطایی ایتالیا هنوز تا اواخر قرن بیستم عناصری از دموکراسی محلی را در خود حفظ کرده بودند، عناصری که عبارت بودند از پیمان های داوطلبانه و محله یی که با سنت اداری - سلسله

ملی مغایر بود. در سال 1921، ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی، بر نقش انتقالی شهرهای قرون وسطا در تشویق شیوه ای دموکراتیک تاکید کرد، اما در ضمن هشدار داد که دموکراسی در آینده ممکن است توسط موسسه‌ها و حکومت‌های ملی عظیم سرکوب شود.

ساختارهای قانونی دموکراسی محلی

بسیاری از ساختارهای قانونی نوین دموکراسی محلی در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفتند. مثلاً، در اروپا، معمولاً دموکراسی محلی بر مبنای الگوی حکومت نمایندگی ملی تشکیل می‌شد. به شکلی مشابه، در اغلب کشورهای اروپایی امروزی، اعضای شورای محلی هر چهار یا شش سال در بخش‌های مشخص جغرافیایی برگزیده می‌شوند. آنها سپس شهردار یا، در انگلستان، مقام اول غیرتشریفاتی سیاسی را انتخاب می‌کنند. شهردار، با حمایت اکثریت اعضای شورای محلی، تعیین می‌کند که کدام اعضای شورا مسؤول کدام مجمع اجرایی باشند. در حالت عادی، شهردار جهت‌گیری سیاسی شورا را مشخص می‌کند.

از 1945 به بعد، انتخابات محلی در اروپا رقابت‌هایی میان حزب‌های سیاسی بوده‌اند که انعکاسی از نظام‌های چندحزبی ملی است. بیشتر شهرها تحت حکومت ائتلافی گروه‌های حزبی مسلط هستند، و همین حزب‌ها جهت‌گیری سیاست‌ها را تعیین می‌کنند. بنابراین، احتمال موفقیت نامزدها و یا کسانی که می‌خواهند بر سیاست‌های محلی نفوذ داشته باشند معمولاً وابسته به دستگاه‌های حزبی محلی است.

چندین کشور اروپایی به شیوه‌های دیگری عمل می‌کنند. برخی برای انتخاب اعضای شورا از نمایندگی تناسبی استفاده می‌کنند، و با این کار تشکیل ائتلافات را، با از میان بردن ارتباط عضو شورا و بخش، تشویق می‌کنند. رأی‌دهندگان، به جای رأی دادن به فردی در ناحیه خود، به فهرست‌های حزب‌ها یا وابستگان حزبی و رده‌بندی شده‌ی از نامزدها رأی می‌دهند. این روش، شخص‌نماینده و محله-بخش را تضعیف می‌کند و قدرت رؤسای حزبی را در شورا افزایش می‌دهد، رؤسایی که غالباً نقشی مهم می‌یابند و برای رسیدن به ائتلاف و مصالحه با سایر رؤسای حزب در شورا مذاکره می‌کنند. در ایتالیا، لاکوئنتا، گروهی در داخل شورا‌های بزرگ، سیاست‌هایی را تعیین می‌کند که رؤسای حزب‌های مؤتلف در مورد آنها به توافق رسیده‌اند. در برخی از کشورهای اسکانديناوی، قدرت در دست چند عضو قدیمی شورا متمرکز می‌شود، و آنها اعضای مسلط، تمام وقت، و حقوق‌بگیر شورا می‌شوند.

در ایالات متحد، با این که برخی از دولت‌های محلی از الگوی مقننه اروپا (مشهور به نظام شهرداری ضعیف) تبعیت کرده‌اند، اما اکثریت آنها، بخصوص در شهرها، سبک ریاست جمهوری حکومت (مشهور به نظام شهرداری قوی) را برگزیده‌اند. در حالت اخیر، شهردار، که با رأی عمومی انتخاب می‌شود، مقام اول سیاسی و اجرایی است و حق وتو دارد؛ البته لازم به تذکر است که کسب حمایت شورا برای تصویب لوایح مهم الزامی است. بنابراین، برخلاف وضعیت اروپا، شخصیت نامزدهای کسب مقام شهرداری در ایالات متحد اهمیت

بیشتری دارد، و حزب‌ها در این کشور اهمیت کمتری دارند.

در اواخر قرن بیستم، جنبش‌های اصلاح طلب دستگاه‌های حزبی بسیاری از شهرهای ایالات متحد را فاسد می‌دانستند. در بازسازی بسیاری از نظام‌های محلی، که بعد از این رخ داد، نامزدی‌های حزبی سلب صلاحیت شدند و عدم وابستگی به حزب اولویت یافت. تعداد کمتر اعضای شورا، که بعد از آن جنبش‌ها انتخاب شدند، نماینده کل شهر بودند و نه محدوده‌های جغرافیایی منفرد، و مدیران شهری حرفه‌یی استخدام شدند تا بر افرادی ریاست کنند که آیین‌نامه‌ها و مجمع‌های خدمات عمومی از آنها حمایت می‌کردند. امروزه، حدود 40 درصد از شهرهای ایالات متحد دارای این قبیل نهادهای اصلاحی هستند، و اثر جمعی آنها تضعیف شهردار و تقویت شورا و کارکنان بوده است.

جنبش اصلاح طلب غالباً نشان دهنده نارضایتی صاحبان منافع مدنی و تجاری از سیاست‌های پرخرج مهاجران جدید بوده است، مهاجرانی که تسلط آنها بر حکومت‌های شهری در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد و از مقام خود برای توزیع مشاغل تشریفاتی استفاده می‌کردند، کاری که نوعی توزیع منافع رفاه اجتماعی بود. اما، با رشد نظام‌های رفاهی فدرال و ایالتی، از فعالیت‌های رفاهی اجتماعی رؤسای سیاسی شهری کاسته شد. ساختارهای اصلاحی پا برجا مانده‌اند، اما برخی از بررسی‌ها نشان می‌دهند که آنها انتظارات دموکراتیکی را که وعده می‌دادند عملی نکرده‌اند و واکنش آنها به افکار عمومی محلی، کمتر از ساختارهای شهرداری ضعیف یا قوی، که مبتنی بر حزب هستند، بوده

است. با وجود این، از دهه 1970 به بعد، تعداد زیادی از حکومت‌های اصلاح طلب سیاسی تر شده‌اند و در برابر خواست‌های اقلیت‌های قومی بهتر جوابگو بوده‌اند.

در آسیا، امریکای لاتین، و آفریقا، دموکراسی محلی معمولاً نشانه دموکراسی ملی است. برای مثال، هند، از زمان استقلالش در 1947، دارای سنت دموکراتیک بوده است، اما دموکراسی‌های محلی نواحی مختلف با هم فرق دارند. در مناطق روستایی، مقام‌های روستا با رأی عمومی انتخاب نمی‌شوند، بلکه منتصب شورای روستا هستند. برخی از کشورهای در حال توسعه، که معمولاً جزء دموکراسی‌ها محسوب می‌شوند، برای مجالس ملی خود انتخابات عمومی برگزار می‌کنند ولی این اصل را به مجالس محلی خود تعمیم نمی‌دهند. مثلاً مالزی، برای حکومت فدرال، انتخابات آزاد برگزار می‌کند، ولی حکومت‌های ایالتی اعضای شوراهای محلی را منصوب می‌کنند.

دیوانسالاری حرفه‌یی

دموکراسی‌های محلی، برای شکوفایی در اواخر قرن بیستم، مجبور شده‌اند که تخصص حرفه‌یی مشابه با تخصص موجود در نظام اداری ملی را در خود ادغام کنند: متخصص‌های تمام وقت برای مدیریت بر خدمات فنی مانند مدیریت منابع آبی، نگهداری بزرگ راه‌ها، و مراقبت از بیماران روانی. اما تعارض میان این نوع تخصص دیوانی و دموکراسی سابقه‌یی طولانی دارد.

رهبران سیاسی خودکامه، در طول تاریخ، غالباً دیوانسالاری‌های بزرگی را برای اعمال

سلطه بر مردم و جلوگیری از دموکراسی، بخصوص دموکراسی محلی، ایجاد کرده اند. از امپراتوری روم تا لویی شانزدهم، ناپلئون بناپارت، و یوسیف استالین، دیوانسالاری قوی مرکزی، برای اعمال تسلط نظامی و مدیریت اقتصادی امری الزامی بوده است. در واقع، شاهان فرانسه اعیان محلی را به کاخ ورسای می کشیدند و مقام های اداری به نام *آنتاندنها* (بعداً پرفه ها) را جانشین آنها می کردند. با برآمدن دموکراسی های ملی در اواخر قرن نوزدهم، دیوانسالاری های عظیمی که آنها به ارث بردند، عمدتاً، به سمت افزایش مساوات و تدارک دسترسی مساوی به خدمات حکومت ملی جهت دوباره یافتند. رهبران ملی مساوات طلب تر در بخش عمده اروپای غربی قرن بیستم از اوتوفون بیسمارک، که دولت رفاه پروس را در دهه 1880 ایجاد کرد، تبعیت کردند.

تا نیمه قرن بیستم، تا حد زیادی هم معنای دولت رفاه مرکزی قوی انگاشته می شد، حکومتی که فرض آن برخورد یکسان با تمام شهروندان بود. دموکراسی محلی را گاه متضاد این مفهوم می دانستند چون خودمختاری محلی ممکن بود معیارهای یکسان ملی برنامه های اجتماعی را زیرپا بگذارد. اما در دو دهه 1970 و 1980، حتی حزب های متمایل به چپ نیز، با رواج دوباره عدم مرکزیت، موضع خود را تغییر دادند و طرفدار خودمختاری بیشتر حکومت محلی شدند. از آنجا که انواع و اقسام خدمات اجتماعی پیچیده بیشتر از پیش می شدند و از عهده حکومت های مرکزی بیرون می آمدند، بسیاری از خدمات به مقام های محلی حواله شدند، یعنی کسانی که به نظر می رسید که نزدیکی آنان به دریافت کنندگان خدمات سبب شود که

منابع مالی محدود را مسؤولانه تر هزینه کنند. افراطی ترین نمونه های این وضعیت را می شود در کشورهای کمونیستی سابق مشاهده کرد. بعد از 1989، چکوسلواکی و مجارستان، با ایجاد دوباره چندین واحد ملغا شده توسط کمونیست ها، تعداد حکومت های محلی دموکراتیک خود را دو برابر کردند. برنامه های ملی عمده یی لغو یا غیرمرکزی شدند. بسیاری دیگر از شکل های غیرمرکزی بودن پس از دهه 1960 به کار گرفته شده اند، که پیشرو آنها غالباً بزرگ ترین دولت های رفاه ملی در اروپای غربی بوده است. مثلاً، کشورهای اسکانندیانوی تساهل قوانین ملی را در مورد "شهرهای آزاد" بخصوصی آزمودند تا این شهرها بتوانند سیاست هایی را دنبال کنند که قبلاً ناممکن بود. بررسی کنندگان می گویند که این گونه تمرکززدایی باعث شده است که حکومت های رفاهی ملی اسکانندیانوی بیشتر به نیازهای محلی حساس شوند.

مشکلات دیوانسالاری حرفه یی، که متخصصان دموکراسی در اواخر قرن بیستم را نگران کرده است، سبب آن شده است که آنان موفقیت ها و شکست های پیشین خود را بازبینی کنند. الگوی پروسوی دولت رفاه هنوز به اهمیت خود باقی است، بخصوص در کشورهای در حال توسعه، که در آنها مهارت و تجربه فردی از دموکراسی تازه کار نمود بیشتری دارد. یک الگوی دیگر، آرمان خدمات دولتی اصلاح طلب های انگلیسی عهد ویکتوریا است، که یک گروه خدمات دولتی دارای استقلال از حزب ها تشکیل دادند تا سیاست های تعیین شده توسط رهبرانی را که به شکل دموکراتیک انتخاب شده اند اعمال کنند. موفقیت این گروه به جداسازی "سیاست" از "حکومت" و واگذاری تصمیم گیری روزمره به

۲۳۱
سال دوم

اعضای دیوانسالاری بستگی داشت. امپراتوری انگلستان این مفاهیم را در سراسر جهان نشر داد. مثلاً، کانادا، نیوزیلند، و استرالیا، که مهاجران انگلیسی زیادی داشته اند، به این آرمان های خدمات دولتی پایبند بوده اند.

در ایالات متحد، بعد از مهاجرت وسیع غیر انگلیس ها در اواخر قرن نوزدهم، تاثیر عوامل غیرانگلیسی مانند فساد و سیاست های حمایتی ظاهر شدند، چیزی که مقام های محلی کاتولیک ایرلندی بیش از دیگران برای آن مقصر انگاشته می شدند. این امر، به نوبه خود، موجب جنبش اصلاحی برای محدود کردن این رفتار شد. در بخش عمده آسیا و افریقا، آرمان های اصلاح خدمات دولتی موفقیت متفاوتی داشته اند. بحث های دو دهه 1970 تا 1990 در مورد دولت های رفاه غالباً توسط حکومت های ملی آغاز می شدند ولی به این نتیجه می رسیدند که عملکرد حکومت های محلی بهتر خواهد بود. جستجو برای بهتر کردن حکومت در سطوح مختلف بدین صورت در هم تنیده شده بود.

سبک های دموکراسی

استنباط های حکومت های محلی از دموکراسی به واقعیت های تصمیم گیری و مشارکت عامه در حکومت شکل می دهند. در بخش اعظم اروپای غربی، بخصوص در فرانسه، دموکراسی محلی بر مبنای افکار جمع گرایانه دو فیلسوف قرار دارد: ژان ژاک روسو (1712-1778) و گ.و. هگل (1780-1831)، افکاری که در آنها بر تعامل اجتماعی متقابل و وفاق محلی تاکید می شود. این آرا را می توان در نقش شهردار به شکل عیان دید، کسی که گاهی نماینده خودرأی کل یک جامعه است و انحراف از وضع موجود

را چندان تاب نمی آورد. در واقع، دیده شده است که شهرداران شهرهای کوچک فرانسه شهروندان را تحت نظر قرار می دهند تا در روزهای انتخابات رأی دهند. معمولاً شهردار با کسانی که تا عصر رأی نداده باشند ملاقات می کند و آنان را به رأی دادن تشویق می کند. آمار رأی دهندگان غالباً بیش از 90 درصد است.

سوئیس ها نیز در دموکراسی از روسو الهام گرفتند، ولی تقریباً هیچ یک از کمون ها سوئیس (کوچک ترین ناحیه اداری حکومت محلی) شهردار ندارد، بلکه هیات اجرایی مرکب از چند عضو شورا تلاش می کند که ارتباط نزدیک با مردم داشته باشد. در واقع، اگر یکی از اعضای شورا را "شهردار" بنامیم، مقام او را زیادی بالا برده ایم.

همه پرسى یک ابزار قوی نظارتی است که از آن برای نزدیک نگاه داشتن مقام ها به انتخاب کنندگان استفاده می شود. هر سال در بسیاری از کمون های سوئیس در مورد سیاست های خاص و بودجه سالانه همه پرسى انجام می شود. تهدید دایمی به اعلام همه پرسى، در صورت نقض نظر اکثریت توسط گروهی منفرد، سبب محدود شدن نفوذ گروه های ذی نفع می شود. در سطح جهانی، کمون های سوئیس نمونه بارز از شیوه دموکراتیک فعال و مبتنی بر وفاق بشمار می روند.

در انگلستان، کانادا، و ایالات متحد معمولاً دموکراسی را سپری برای حفاظت از آزادی های فردی می دانند. در نخستین سال های تاسیس ایالات متحد، ارزش های آزادی خواهانه دموکراسی، به شکلی که فدرالیست ها تعیین کرده بودند، بر رهایی از حکومت خودسرانه تاکید داشت، یعنی نوعی از حکومت که حکومت

تاسیس
کنند
سال
خودسرانه

های ملی و سلطنت های اروپایی در اروپای قرن هجدهم بسیار به آن تمایل داشتند. این ارزش ها جلسات شهری نیوانگلند را پی نهادند؛ در این جلسات تمام شهروندان بالغ می توانستند شرکت کنند و رأی دهند. در طول قرن نوزدهم، رشد شهر ها مشوق نظام نمایندگی بود. نظامی که در آن شهروندان اعضای شورا را برای این انتخاب می کردند که نماینده آنان باشند. اما گروه های ذی نفع خاص، مانند گروه های قومی، حزب ها، صنعت و تجارت نیز اهمیتی حیاتی و چشمگیر تر می یافتند.

تعارض این گونه آرمان های دموکراتیک و عملکرد واقعی، علاوه بر ایجاد زمینه های تحقیق، جنبش های سیاسی اصلاح طلبی را نیز ایجاد نموده اند. مثلاً، بررسی قدرت نخبگان در دهه 1950 در شهرهای ایالات متحد، باعث انگیزش محققان دیگری در بررسی شکل های کم تر اشرافی قدرت و رهبری بوده است. برجسته ترین آنها رابرت دال بود، که تحقیق او در باره شهر نیوهیون واقع در ایالات کانتیکات در سال 1961 در زمینه سیاست های دموکراتیک به یک اثر کلاسیک تبدیل شده است. طبق نظریه کثرت گرایی دال، رهبری اصولاً از گروه های ذی نفع متعدد و رقیب تشکیل می شود، گروه هایی که اهمیت و ترکیب آنها از یک "حوزه موضوعی" به حوزه بعدی تغییر می یابد. شهروندان می توانند گروه های جدیدی را برانگیزند و نخبگان قدیمی را، در صورت دوری از خواست های مردم، عوض کنند. جبرگرایی اقتصادی توضیحی کافی برای نتایج سیاسی نبود، چون انواع و اقسام منابع غیراقتصادی (مثل رأی، دسترسی به رسانه ها، و عضویت در گروه) می توانستند روی هم جمع شوند و بر تصمیمات موثر افتند. بیشتر نظام های سیاسی را می توان با واژه "سست" مشخص کرد، چون همه منابع در زمانی واحد بسیج نمی شوند.

این سستی به گروه های جدید اجازه می دهد که با بسیج کردن منابع جدید وارد عرصه سیاست شوند. اما، اغلب شهروندان علاقه یا آگاهی فراوانی به جزئیات نداشتند. رهبران گروه های سازمان یافته حاملان انتقادی هنجارها و رفتارهای دموکراتیک بودند، که میل داشتند بر یکدیگر تحمیل کنند. دال روش مبتنی بر "تصمیم" را ابداع کرد تا مشخص شود که کدام یک از رهبران کدام تصمیم را گرفته اند؛ برخلاف روش "حیثیتی"، که کاری با خود تصمیم ها یا تفاوت موضوعات نداشت.

این تحقیق اختلاف نظرهای فراوانی را برانگیخت. برخی از محققان گفتند که منابع بیشتر از آنچه دال می گوید لایه بندی شده هستند. دیگران مفهوم "ناتصمیم ها" را به میان کشیدند، با این پیشنهاد که وضعیت موجود به ضرر اقلیت ها یکسویه شود. این مباحثات از نظر فکری بسیار بارآور بوده اند چون رشد مفهوم های اساسی برای نمایش ریزه کاری های قدرت و پدیده های مشابه را برانگیختند. نتیجه گیری ها متفاوت بوده اند اما شناخت جزئیات به شکل تازیدی بیشتر و بهتر می شود.

برخی از محققان متأخرتر قدرت اجتماعی شدیداً با دال اختلاف نظر دارند. مثلاً، از تحقیقی در باره تکثرگرایی در شهر برمینگهم انگلستان در 1976 نتیجه گرفته شد که اغلب رؤسای شوراها جوابگوی حلقه کوچک از صاحبان ثروت هستند که تشکیلاتی ملی دارند. بررسی های بیشتر در مورد شهرهای انگلستان از این هم بدبینانه تر بوده است، و نشان داده اند که انتخابات محلی فقط منعکس کننده روندهای سیاسی ملی اند نه سیاست های محلی. اما چند تحقیق در مورد دموکراسی های پساکمونیستی اروپای شرقی گزارش هایی در مورد رقابت نخبگان، تغییر سریع، و صراحت می

دهند که تحقیق دال در مورد نیوهیون را به یاد می آورند.

این که چه کسی حکومت می کند و چه کسی قدرت اجتماعی را در دست دارد، ده ها سال است که مبحثی داغ بوده است. تحقیقات گسترده اسباب پیدایش مفاهیم و مقیاس های ظریفی در مورد دموکراسی شده اند، و اینها به نوبه خود، علاوه بر حکومت ها، حزب های سیاسی، و سازمان های ملی، به موارد ملی نیز اطلاق شده اند. در واقع، بعد از 1945، بیش از دو صد تحقیق در مورد دموکراسی محلی صورت گرفته است. نخستین یافته ها غالباً مهم بوده اند، چون ذهنیت محققان در مورد مفهوم ها و مقیاس ها بسیار متنوع بود. در اواخر دهه 1960، مطالعات تطبیقی در ایالات متحد شروع شد که از بررسی های مستقیماً تطبیقی میان تعداد زیادی از شهرها استفاده می کرد. تفاوت دقیق شهرها ثبت شد، و به این ترتیب توانستند از این انتقاد که "فلان" محقق از روشی استفاده می کند که قابل مقایسه با روش محقق "بهمان" که شهر دیگری را بررسی می کند نیست در امان بمانند. مطالعات تطبیقی مشابه در کشورهای دیگری نیز در حال اجرا بود. بزرگ ترین نمونه طرح "قناعت مالی و نوآوری شهری" است، که سی و شش کشور را در بر می گرفت. نتایج این تحقیق حاکی از برخی تفاوت های ملی است که با سنت های تاریخی آنها وفق می دهند ولی در اکثر موارد نشان دهنده الگوهای مشترکی بین کشورها است که فوق العاده قابل قیاسند.

یکی از مسایل حاد در سنجش دموکراسی این نکته بوده است که کدام گروه های قدرت بیشتری داشته اند. برای مثال، آیا گروه های تجاری و سرمایه داران بر حزب ها، مقام های انتخابی، و گروه های سازمان یافته تسلط دارند؟ در نمره بدی

طرح "قناعت مالی و نوآوری شهری" در مورد قدرت گروه ها تفاوت هایی میان کشورها وجود دارد، ولی تعجب در این است که تفاوت ها غالباً کوچک تر از آنند که از بررسی سابقه ملی دموکراسی محلی می توان انتظار داشت. مثلاً، محقق سیاسی فرانسوی، الکسی دو توکویل، در قرن نوزدهم نوشت که ناپلئون انجمن های داوطلبانه را در فرانسه از میان برد، در حالی که اینان در ایالات متحد موتور دموکراسی هستند. اما با وجود این، تا دهه 1980، اهمیت کلی انجمن های داوطلبانه، در حکومت های محلی در فرانسه و ایالات متحد (با وجود تفاوت های ناچیز در نمره بندی یک گروه خاص) شباهتی خارق العاده داشتند.

در مورد سنجش مشارکت مردمی چه طور؟ چه مقدار از آن برای دموکراتیک بودن نظام لازم است؟ در دو دهه 1950 و 1960، رابرت دال و دیگران نظریه نخبه گرایانه بی از دموکراسی عرصه کردند، که بر طبق آن ساده لوحانه بود که انتظار داشته باشیم که دموکراسی مردمی فراگیر شود، یعنی نوعی دموکراسی که در آن تمامی شهروندان شناسایی شوند و فعالانه در تصمیم های مهم مشارکت کنند. دال به سادگی می گفت که یک نظام سیاسی در صورتی دموکراتیک است که تامین کننده فرصت های منظم برای انتخاب رهبران جدید توسط شهروندان باشد. بنابراین، از اکثر شهروندان انتظار می رفت که رهبران شان را تنها بعد از اجرای سیاست ها دآوری کنند (و نه هدایت سیاست، که مردم گرایان آن را ملاک می دانند).

در اواخر دهه 1960، فشارها در سراسر جهان برای ازدیاد مشارکت مستقیم شهروندان افزایش یافت. به مفاهیم "نخبه گرایانه" دموکراسی حمله

شد تا "حد اکثر مشارکت ممکن" میسر گردد، عبارتی معروف که در هنگام "مبارزه بر ضد فقر" در دهه 1960 در ایالات متحد در قانون های ملی گنجانیده شد. نبرد در مورد جزئیات نبردی محلی بود چون برخی از شهرها شیوه های به شدت مردم گرایانه مشارکت شهروندان را قبول نمودند، در حالی که برخی دیگر (مانند شیکاگو) در مقابل این گونه تلاش ها مقاومت کردند. در همین زمان، جنبش های دانشجویی و کارگری که ریشه آنها مسایلی مانند حفاظت از محیط زیست و حقوق اقلیتها بودند در سراسر جهان سر برآوردند، و خواهان مشارکت بیشتر در حکومت شدند. تمرکززدایی و "مدیریت به دست خود"، از چیلی تا یوگسلاوی، لغات اساسی مورد استفاده در مبارزه با نخبه گان بودند. تغییرات عمده ای در بسیاری از کشورها اعمال شد. در فرانسه و ایتالیا، حکومت های ملی تصمیم گیری را به حکومت های منطقه ای و شوراهای محلی منتقل کردند.

اما کشورها دیدند که اگر واحد (مثلاً یک محله) بسیار کوچک باشد، مبارزه انتخاباتی تاثیر کمتری دارد؛ اگر نسبت شرکت کنندگان در انتخابات کاهش یابد، سیاست های محلی ممکن است تحت تسلط گروه های ذی نفع قرار بگیرد، مانند اتحادیه معلمان مدرسه در شهر نیویورک. در واقع، از دهه 1960 تا دهه 1980 درصد شرکت کنندگان در انتخابات تمامی سطوح حکومتی در اغلب کشورهای اروپای غربی تا نصف کاسته شد، اما مشارکت در فعالیت های غیرانتخاباتی (مانند گروه های طرفدار حفاظت محیط زیست) به بیش از دو برابر رسید. بنابراین، بدیل های شرکت مستقیم در انتخابات آزمایش شده اند؛ در میان اینها می توان به نمونه های زیر اشاره کرد: سنجش آرای شهروندان در مورد سیاست های خاص، همه پرسی و جلسات گروهی با موضوع مشخص که

مسائل سیاست گذاری های مهم را بررسی می کنند. بسیاری از سازوکار (مکانیسم) های مشابه در سطح محلی ظاهر شده اند و به شهرهای دیگر و حتی گاهی به حکومت های ملی گسترش یافته اند. این سازوکارها با تضعیف حزب های سیاسی در بسیاری از کشورها اهمیت بیشتری یافته اند. برخلاف وضعیت چند دهه پیش، بخصوص در اروپا، اکنون تعداد بیشتری از سیاست ها بر اولویت های "مختص به موضوع" شهروندان و گروه های سازمان یافته مبتنی هستند تا بر ایدئولوژی های چپ و راست حزب های سیاسی.

سهم حکومت محلی در دموکراسی ملی

حکومت محلی به سه شکل بر دموکراسی ملی اثر می گذارد: (1) مرجعیت محلی به وجود می آورد که از نظر داخلی دموکراتیکند؛ (2) دیدگاه های رقیب در مورد فرایندهای دموکراتیک ملی عرضه می کند؛ و (3) موجد نوآوری های محلی می شود که می توان آنها را به سراسر کشور تعمیم داد. هر یک از این موارد را در زیر بررسی خواهیم کرد.

دموکراسی ذاتاً محلی است. به همین دلیل، بسیاری از ناظران، از یونانی ها تا دال، گفته اند که شهرهای بزرگ، و مهم تر از آن حکومت های ملی، کمتر دموکراتیکند. به نظر آنها، برای حفاظت از فرهنگی دموکراتیک، باید واحدهای بزرگ تر را به واحدهای کوچک تر تقسیم کرد، واحدهایی که بتوانند جوابگوی اعضای خود باشند. بسیاری از شهرها، از پاریس گرفته تا وارسا، همین کار را کرده اند. انفجار تعداد حوزه های شهری پدیده ای کم و بیش مشابه است. اما، با این که دیدگاه تمرکززدایی "کوچک زیبا است" ممکن است شیوه دموکراتیک را تشدید کند، اما در عین حال مشکلاتی از نظر هماهنگی در مورد مسایلی

شماره دوم، سال چهارم، زمستان ۱۳۸۱

ایجاد می کند که مناطق وسیعی را در بر می گیرند، مسایلی مانند آلودگی هوا، ترابری عمومی و خدمات اجتماعی.

حکومت های محلی، با تشویق صاحبان منافع محلی مشخص به مقاومت در برابر نظارت مرکزی، دموکراسی ملی را تقویت می کنند. برای مثال: حکومت های محلی خودمختار کمک می کنند که تضمین شود که تصمیم های سیاسی تنها محصول حکومت ملی نباشند. جوامع حاصل جمع شدن یکنواخت شهروندان نیستند؛ ابعاد و نیازهای آنها متفاوتند. حکومتی که در تمامی نقاط معیار های یکسان اعمال کند، غنای محلی خود را از دست می دهد. اشاعه قدرت میان سطوح مختلف حکومت، نظام ملی حکومت را که دارای نظام مهار و موازنه قوای جداگانه است تسهیل می کند.

با این که تمرکززدایی و تشدید مشارکت محلی بعد از دهه 1960 در اکثر نقاط جهان گسترش یافته است، انگلستان و بسیاری از کشورهای مشترک المنافع موارد استثنای مهمی هستند که یا تغییر نکرده اند یا تمرکزگراتر شده اند. در دهه 1980، نبرد سیاسی شدیدی در انگلستان بین نخست وزیر محافظه کار، مارگريت تاچر، و برخی از مقام های محلی تحت نظارت حزب کارگر و اتحادیه ها در گرفت. مقام های حزب کارگر فعالانه برضد سیاست های حکومت مرکزی (مانند خصوصی کردن و تشویق رقابت میان عرضه کنندگان خدمات دولتی و موسسه های خصوصی برای انجام خدماتی مانند جمع آوری زباله) مقاومت می کردند. در نتیجه، در تلاش برای توسعه برنامه های خود، بسیاری از مسؤولان دولت تاچر خودمختاری محلی را محدود کردند. علاوه بر این، انگلستان به اتخاذ نظریه "اختیار در تصمیم گیری" توسط "اتحادیه اروپا"

(در دوران قبل از برگزت م) بی علاقه می شخصی از خود نشان داده است. نظریه بی خواهان انتقال قدرت به کوچک ترین واحدی است که قادر به تصمیم گیری در مورد موضوع های خاص است. این اصل، مدت ها موضوع بحث نظریه پردازان سیاسی آزادی خواه بوده، و حتی اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، جان استیوارت میل (1806-1873)، آن را رد کرده است. میل می گفت که وظیفه اصلی قدرت مرکزی رهنمایی است و وظیفه اصلی قدرت محلی اعمال آن است.

و بالاخره، خودمختاری محلی در نظام ملی می تواند روح نوآوری را در واحدهای محلی به وجود آورد، روحیه بی که به آنها کمک می کند که به شرایط متغیر خو بگیرند. بهترین نمونه ها، کشورهای اروپایی قبلاً کمونیست هستند که بوضوح بعد از سال 1989، از دموکراسی محلی استقبال کردند. اما حجم مشکلات در این کشورها (از جمله انتقال اقتصادی، منازعات قومی، و جرم و جنایت) باعث می شود که حتی خوشبین ترین محققان نیز در مورد قابلیت های نظام های دموکراسی برای پاسخگویی به مشکلات حاد اجتماعی و اقتصادی محتاط باشند. با این همه، دموکراسی محلی، در مقایسه با حکومت متمرکز که بدیل آن است، منبع مهم افکار نوآورانه و عملکردهای خاص است، و همه سطوح حاکمیت می توانند از آن در سال های پر تلاطم درس بگیرند.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تفسیر از ه. تاچ

این رشته ادامه دارد

آفغانستان
د
کرنې
اوسې
اکشاف



دندو کې د مهارت لوړولو ته پاملرنه وشي ټاکلي موخي ته رسيدل اسانه دي.

يوه ډيره مهمه مسأله چې د کرنيزو توليداتو د ډيرولو، له هغې د مناسبې گټې تر لاسه کولو او کليوالو ته د دندو موندلو اړوند زموږ مخې ته پرته ده، هغه د محصولاتو پلورلو له پاره د وړ مارکيت شتون دی چې د توليداتو د زياتولو سره هم مهاله يې بايد عملي حل پيدا شي.

نړيوال بانک د خپلو کتنو په لړ کې د کرنې ۳ مهمو برخو کې چې هغه د اوبه خور غنمو، ميوي سابو زرو او د څارويو او مرغانو محصولات دي، د هغې د کچې لوړوالي ته د افغانستان د خلکو او چارواکو پاملرنه اړوي. په دې برخو کې وړاندې تگ د توليداتو او دندو په زياتولې کې د ليدو وړ بدلون راوستلی شي او د خوارانو شمير په کليوالو ساحو کې لږولی شي. د نړيوال بانک د ۲۰۱۸ کال رپوټ له مخې غلې داني که څه هم د کرنې د سکتور غټه برخه

په افغانستان کې کرنه او مالداري اوږد تاريخ او د راز راز زراعتي محصولاتو د توليد په برخه کې اوږده مخينه لري. د نړيوال بانک د يوه رپوټ پر بنسټ په ۲۰۱۵ کال کې د غلې داني توليدات ۵ ميليون ټنو ته ورسيدل او د يو ميليون نورې غلې داني په توليدولو سره افغانستان په خپل ځان تکيه کېدو موخي ته رسيدلی شو. په نظر کې وه چې ټاکلي موخه په ۲۰۲۰ کال کې تر لاسه شي. خو د وچکاليو، جگړو او کورونا وبا شتون بنيادي دا موده غزولې وي. د هېواد ۷۰ سلنه خلک په کليو کې ژوند لري او د ۶۰ څخه زيات کورنی عايد د کرنې له سکتور څخه په لاس راځي. له دې کبله زراعت د ټولني توليد او کار موندلو په تيره بيا بنځو ته د روزگار برابرولو او کليو کې د خوراکي توکو د ډيرولو په برخه کې ستر رول لوبوي. ځکه د افغانستان په کليو کې د بېکارۍ کچه زياته پورته ده. د بېکارانو لوي ډلې په کليو کې له ځوانانو جوړې دي. که له يوې خوا په کليو کې نوي دندې وموندل شي او له بلې خوا

شماره دويم، سال ۱۳۳۳ هجري

یوې دقیقې څیرنې او یو منطقي حل را ایستلودته اړتیا ده. نړیوال بانک همدارنگه د غنمو کر کيلې، څارویو روزنې او باغداری د تولید د ښه والي په صورت کې تر ۲۰۲۴ پورې، شاوخوا ۲۶۰۰۰۰ نورو باغدارانو بزگرانو ته د کار موندنې وړاندوینه کړي ده. سروې ښيي چې د مارکیټ د کچې ټیټوالی له یوې خوا د تولید د تنوع او مقدار د لږوالي سبب شوی او له بلې خوا د کاروبار منځ ته راتلو امکانات یې محدود کړي.

جوړوي خو په وروستيو کلونو کې د بيو د لويدلو له امله له هغې ښه گټه وټه نه اخستل کيږي. دلته د نورو عواملو د شتون تر څنګ د غلو دانو د اوبه خور سیستم کمزورتيا په تيره بيا د هېواد شمال کې، لويه ستونزه گڼل شوي. د کرنې نورو برخو هم د اړتيا له مخې وده نه ده موندلې او يوازي د غنمو په کښت زور راوړل شوی. میوو او زرو ته د خلکو غوښتنه په ډیریدو ده خو په بيو کې یې وړ بدلون نه تر سترگو کيږي.



د کار نړیوال سازمان رپوتونه ښيي چې د انگورو، غنمو، وریجو، رومیانو او الوگانو د عاید برخه کې د شوي کتنې پایله کې د یو جریب ځمکې انگورو او رومیانو څخه د ۸۰۰ ډالرو څخه زیات، د الوگانو او وریجو څخه د ۳۰۰ تر ۴۰۰ ډالرو او د غنمو څخه د ۱۴۸ ډالرو شاوخوا عاید

بزگرانو ته لاسته ورځي. د انگورو او رومیانو گټه تر لاسه کول زیات بریښي. د الوگانو او وریجو نه هم عاید اخستل بد نه دي، خو د غنمو څخه گټه کول کمزوري ښکاري او د افغان کورنیو د عاید شاوخوا ۴۷ سلنه جوړوي. خو د انگورو په تولید ۱،۳ میلیونه، د غنمو په تولید ۸،۹ میلیونه، د الوگانو په تولید یو میلیون او د وریجو په تولید نیم میلیون باغوانان او بزگران اخته دي. دلته لیدل کيږي چې د غنمو په تولید د ۹ میلیون تنو بوختیدل او له هغې د انگورو او رومیانو په پرتله لږ عاید تر لاسه کول، د محصول او گټې د بیلابیل په نظر کې نیولو سره

تر تیرو کلونو پورې نړیوال بانک افغانستان کې د میوو او څارویو تولیداتي پروژو سره مرستې وکړي چې تولیدي چارې اصلاح کړي. هدف دا وو چې د زراعتي خدمتونو تولیدي ظرفیت په سیستمونو کې ښه والی او بدلون راشي او له پانګونې یې ملاتړ وشي. دلته د میوو او څارویو د تولیداتو د ښه والي په موخه د تکنالوژۍ د اصلاح مسأله ملاتړ ته اړتیا لري. په دې پروژو کې له ۶۰۰ زره زیات بزگران چې د ۲۲۰ زره نه یې ډیرې ښځې دي، گډون لري او بزگرانو ته په کې مستقیم او غیر مستقیم دندې موندل شوي. د میوو او زرو زیاتوالي شاوخوا ۱۰۰۰۰ بزگرانو ته کارونه پیدا کړي چې ۶۰

چاره د نوم ۲۰۲۳م کال څخه مخکې

فارمونه، د زغفرانو کبنت او ځینې نور تولیدي فعالیتونه شته چې د کرنې او مالدارۍ د محصولاتو د زیاتولو، وطنوالو ته د دندو موندلو او کورنیو ته د اړتیا وړ راز راز خورو په برابرولو کې لنډمهاله او اوږدمهاله فرصتونه منځ ته راوړي. خو په لنډمهاله کې د کرنې د هغو سکتورونو په پانگونه، پراختیا ورکونه او اصلاح بوختیدل اړین دي چې زیات تولید کوي، ډیرو بزگرانو په تیره بیا ځوانانو او ښځو ته د روزگار موندنې او د هغوی کورنیو ته د وړ خوراک او څښاک زمینی برابروي.

د نړیوال بانک په رپوټ کې جوته شوه چې د میوو، په ځانګړي توګه د انګورو د تولید په برخه کې ډیر بنوال، هټی وال، سوداګر او د هغوی کورنۍ بوختې دي. له بلې خوا افغانستان راز راز انګور لري چې د کورنۍ مصرف او سوداګریزو موخو له پاره د مدرحاله ترې ډاډمنه استفاده کېدلی شي. باید دې برخه کې نوي څیړنې وشي، د غوره تولیدلرونکي انګورو بڼونه د تولید د زیاتوالي او کاري فرصتونو په موخه د هېواد نورو سیمو کې جوړ شي. د اړتیا وړ اوبو رسولو، مارکیټ موندلو، بهر ته یې د لیږلو د وړ معرفۍ چارې وسنډول شي.

د الوګانو او وریجو د کبنت د ساحو زیاتول هم ډیر اهمیت لري. له انګورو او رومیانو وروسته الوګانو او وریجو ته په کور دننه او بهر کې د صادراتو له پاره اړتیا ډیره ده. څرنګه چې د افغانستان د غرو لمنې په عمده توګه شگلنه خاوره لري او د اوبو زیاته برخه له غرونو سرچینه نیسي د الوګانو او په یو مقدار کې د وریجو د تولید له پاره مساعد ځایونه ګڼل کېږي. د الوګانو، وریجو د ښو ډولونو انتخاب او کرل په لنډمهاله کې زیات ضروري ګڼل کېږي.

سلنه یې اوږدمهالې دندې دي. د څارویو د ودې برخه کې د نوي دندو موندلو رپوټونه چندانې نشته. په مارکیټ کې د بوختیدو کچې ټیټوالی، د بزګرو کورنیو ډیرو غړو په تیره د ځوانانو وړیا کار کولو له وجې کرنیز روزګار په تاریخي توګه افغانستان کې لږ عاید، لرونکی دی. رپوټ څرګندوي: په ۱۴-۲۰۱۳ کلونو کې د ۲،۵ میلیون کارکوونکو له جملې ۱،۳ میلیونه کسان په هغو بزګرو کورنیو پورې اړه لرله چې وړیا کارونه یې کړي دي. د څارویو برخه د کرنیزو بوختیاوو ۴۰ سلنه جوړوي چې د هغې زیاتو کارکوونکو وړیا کارونه سرته رسولې دي. د وړې کچې تولید کوونکو تولیدي حالت لوړول، سوداګریز تولید تقویه کول، کرنیزو خدمتونو ته پراختیا ورکول، او د مارکیټ سره تړاونه پیاوړې کول د نوي دندو د رامنځته کېدو سبب کېږي. د هېواد په ډیرو سیمو کې د څارویو څخه لاسته راټلونکی عاید خورا لږ دی. میوي او زړې د هرې ورځ په تیریدلو د خلکو د غوښتنې په مهم توکي اوږي او په دې برخه کې زیاتې دندې رامنځته کېدلی شي. د خپلې اړتیا له پاره د تولید شوي میوو په څنګ کې د مارکیټ له پاره د یو مقدار میوي برابرول د نوي کارونو موندلو بهیر پیاوړی کوي او ځوانانو ته روزګار پیدا کېږي. د نړیوال بانک پروژو او د ځینو نورو ټولنو هڅو په دې اړوند نتيجې وړکړي. د اوبو اغیزمن کارول، کر کیله او فارمونو کې د کرنې د تولیداتو په زیاتوالي او د نوي لنډمهاله کارونو په رابرسیره کولو کې مرسته کولی شي.

که پورتنې لنډ رپوټ ته ځیر شو وینو چې د کرنې تولیداتو د پورته یاد شوي برخو برسیره په هېواد کې دغوښو، هګیو د تولید په موخه د ډول ډول مرغانو، کبانو، همدارنګه د شاتو مچيو

ځمکنې بادام، پرگې او نور زياتول د افغانانو د روغتيا، خوراک، بهر ته د سوداگريز توکي په توگه ليردول ورځ تر بلې اړتيا او اهميت مومي. په دې برخه کې زيات کارونه هېوادوالو ته پيدا کېدلی شي. ځکه د زرو تهيه، پروسس، د خوراک او سوداگري له پاره يې تيارول زيات او ماهر کار غواړي. له دې کبله يې بېي هم پيري او په اوردمهال کې د افغانستان غرونه، دري، يو شمير هوارې سيمي د زرو د توليداتو له پاره مساعد شرايط لري.

څرنگه چې افغانستان زيات سيندونه، چکاونه او چيني لري او تر ۹۰ سلنه ټولي اوبه خوري دي، د اوبو د بڼه مدیریت په برکت، د زياتو بندونو او ډنډونو په جوړولو سره د کبانو او دريايي مرغانو د روزنې له پاره په اوږده مهال کې ډاډمن شرايط برابرېدلی شي. د کاروبار دا برخه له يوې خوا د هېوادوالو د خوړو يوه برخه جوړولی شي، چاپيريال ته زياته گټه رسيري، د خاوري له تخريب مخنيوی کيږي، د تودوخي درجه ټيټوي د اوبو زياتوالي سره مرسته کوي، د بارانونو واورو د زياتيدو، د ځنگلي بوټو، ونو، ځناورو د پيريديو سبب کيږي چې دا ټول د انساني ژوند او چاپيريال سره مرسته کوي. دې برخه کې که په ځيرتيا کار وشي، د هېوادوالو د ژوند د اړتيا وړ او سوداگري زيات څيزونه توليديدلی شي.

په ټوله کې په تيره بيا د هېواد معتدلو او سړو سيمو کې د غوښو، هگيو او نورو توليداتو په موخه د چرگانو، فيل مرغانو، قاز، مرغايو او سوي فارمونو جوړول په لنډمهاله او اوردمهاله کې يو عملي او په لږه موده کې توليد ورکونکی کاروبار دی. د افغانستان نيمه وچه هوا د دغو مرغانو په روزلو کې هومره تدابيرو ته اړتيا نه

په ټوله کې غنم، په تيره بيا د اوبه خور غنمو د ساحې زياتول هم اهميت لري. په دې برخه کې د اوبو سم مدیریت، د اوبو زيرمه کولو بندونو جوړول، د نوي کانالونو کيندل، د وران شوي بندونو، آبگردانونو، ويالو، کاريزونو او د کاره لويدلو کوهيانو رغول او بيا تازه کول له مهمو پورته کېدونکو گامونو څخه دي. د غنمو د کروندو زياتولو له پاره د کوکونارو او نورو هغو بوټو کر چې نشه اي توکي توليدوي او د اوبولو مصرف يې هم زيات دی، جدي مخنيوی.

د لوبيا، ميوو، دال، نخودو او نورو حبوباتو کرلو ته ځانگړي پاملرنه، د هغې بڼه او پير حاصل ورکونکي تخمونو موندلو او کرلو له پاره اړينې څيړنې، له يوې خوا د خوراکي توکو رنگارنگي زياتولو له پاره گټه رسوي له بلې خوا د نباتي پروټينو په زياتولو کې مهم رول لري. په اوردمهاله کې چې څومره د نباتي پروټينو زيرمي زياتيږي په هماغه اندازه د خوړو بنسټ پياوړتيا مومي او د حيواني پروټينو له پاره اړتيا لږيږي. په ياد ولری چې د حيواني محصولاتو زيات لگښت په روغتيا ناوړه اغيزي لری شي.

زري د خوراک او صادراتو مهم توکی دی. اغوز، بادام، پسته، جلغوزي، مندتو زري،



لنډمهالو او اوږد مهالو کرنیزو فعالیتونو په سم منجمنت افغانستان کولی شي، د خوړو او د هغې د تنوع له لږوالي ځانونه خلاص کړي. د افغانستان د انگورو، مڼو، آناړو، نورو راز راز تازه او وچو میوو د کاروبار ساحې او په هغې کې د افغانانو د اشتغال کچه، په ګوته کوي چې افغانستان به د کرنیزو تولیداتو په لړ کې زیات د میوو په تولیداتو متکی وي، ډیر سوداګریز توکي به تازه وچې میوي او زري وي. د هېواد خاوره او هوا د میوو د تولید له پاره ډیره مساعده ده، د میوو زړه راکښونکي رنګونه، نرمې او مزه په سیمه او نړۍ کې ځانګړی ځای لري چې سیالي ورسره نه شي کېدلی. خلکو ته د کار ساحو موندلو په زیاتوالي کې د میوو بڼونو پراختیا او تولید ډیر اهمیت لري.

دا لیکنه له انټرنیټي سرچینو او د نړیوال بانک د یو رپوټ د ارقامو په بنسټ برابره شوي ده.



لري، لکه په ډیرو تودو او یخو سیمو کې. د هېواد د یو شمیر ګاونډیو ملکونو تجربې د تقلبي موادو د کارولو له پلوه د استفادې وړ نه ښکاري. له دې کبله که افغانستان د فارمونو جوړولو او مرغانو ته د خوراک په تیارولو کې د دغه کاروبار قواعد او زموږ د وطن تیرې او اوسنۍ مثبتې تجربې په نظر کې ونیسي. د کاروبار دا برخه زیاته ګټه راوړلی شي، که لږ زیار وایستل شي. کورنۍ او د هغوی ځوانان ښځې په دې برخه کې کارونه پیدا کولی شي او د هېوادوالو د خوراک یوه ستره زیرمه جوړېدلی شي.

د افغانستان یو شمیر غرونه، دري، غونډۍ او هواري د راز راز ونو، بوټو په درلودلو سره زیات خوشبویه غوټۍ او ګلان زرغونوي. په عین حال کې چې دا چاپیریال د سیمو ښکلا زیاتوي، له بلې خوا د یو شمیر درملو جوړولو او د شاتو موچيو او د هغې د تولیداتو په رامنځته کولو کې

مهم رول لري. د هېواد نیمه وچه هوا، خوږې اوبه د ونو، بوټو د ګلانو شیري په خوړولو او ښه بوي ورکولو کې ډیر اغیز لري. په دې برخه کې که په زړه سوي او مهارت کار وشي، افغانستان د شاتو په یوه مهم تولیدونکي او صادرونکي هېوادوښتی شي. دا هم یوه لنډمهاله او اوږدمهاله موخه ده چې تر لاسه کول یې د هېوادوالو له پاره د خوراکي مهم توکي په برابرولو کې زیاته مرسته کولی شي.

په پای کې ویلی شو چې نورې ډیرې کرنیزې برخې شته چې هېوادوالو ته د خوړو او کاروبار موندلو په لړ کې د حساب وړ دي. خو د پاسنیو

مکتب‌های ادبی بحشی بر

تحول مکتب‌ها در روسیه

فوتوریسم، یا آینده‌نگری Futurism

غنايي حرکت طولاني يك اتومبيل (موتور) آغاز مي‌شود كه سرنوشت آن در يك گودالي گل آلود به پايان خواهد رسيد، به طور اساسي بيانگر يك حالت روي است در ستايش يازده قصيده يي كه به طور پراكنده عبارتند از عشق به خطر، غريزه عصيان، زيبايي حرکت و سرعت، حدت عناصر اصلي، جنگ "يگانه بهداشت جهان"، انقلاب، نيروي جماعات و همه اشكال بسيار پيشرفته تمدن صنعتي: اتومبيل كورسي پيروزي ساموتراس در روزگار مدرن است. مارينتي در بيانيه هاي بعدي مي‌كوشد كه فن بلاغت اين ايدئولوژي ديناميسم را بيان كند كه خلاصه آن از اين قرار است: كلمات آزاد، همزمانی احساس و بيان، ویرانی عمدی و حساب شده شعر عروضی و قواعد نحوی و نقطه گذاری و رسوم سنتی چاپ. بدین سان، اگر چند رمان را استثنا کنیم، شعر آزمایشگاه ابتکاری ترین تجربه های فوتوریستی بود.

فوتوریسم از کلمه Futur، به معنی "آینده" گرفته شده است. این جریان ادبی و زیبایی شناختی پیش از جنگ جهانی اول، به ویژه از دو قطب اصلیش، که ایتالیا و روسیه بود، در سراسر اروپا پراکنده شد. هرچند که این مکتب در میلان ایتالیا پایه گذاری شد ولی شناسنامه آن در پاریس صادر شد و به صورت "بیانیه فوتوریسم"، به قلم موسس آن فیلیپ. توماسو مارینتی F.T. Marinetti (1867-1944) در صفحه اول روزنامه فیگارو 20 فبروری 1920 انتشار یافت و بعد ترجمه آن در یکی از آخرین شماره های مجله شعر چاپ میلان درج شد. این مجله که مارینتی در سال 1905 تاسیس کرده بود، تا قبل از چاپ این بیانیه مجله بسیار سنگین و رنگین و سربراه بود. این بیانیه اول با تجسم

ایدئولوژی فوتوریست که بعدها مارینتی آن را به سوی خدمت به فاشیسم منحرف ساخت ریشه در ناتورالیسم، سمبولیسم و اوانانیسم و نیز در اندیشه های نیچه، برگسون و ژرژ سورل دارد.

"فوتوریسم" در آغاز بر ضد سبک و عقاید د'آنونزیو D'Annunzio، شاعر و رمان نویس ایتالیایی (1863-1938)، و مغلق گویی های شاعران آن زمان قیام کرد و علی رغم شاخه‌یی از سمبولیسم، که مبتنی بر الهام و مکاشفه و شهود بود، هرگونه تغزل را از شعر طرد کرد و سبکی نثر مانند به وجود آورد که می خواست نشان دهنده تلاش ها و سرو صداهاى زندگى صنعتی نو باشد و جز از جنبش و هیجان زندگى جدید و مبارزات صنعتی و حرکت چرخ های ماشین و سیر اتومبیل و غرش هواپیما، که همه مبین دنیای "آینده" اند، سخن نگوید. فوتوریسم با ابراز هرگونه احساسات و بیان هیجانات درونی شاعر و رعایت قوانین دستور زبان و معانی و بیان مخالف است و آزادی "کلمات غیرشاعرانه" را مطالبه می کند و برای بیان این مقصود کلمات مقطع و نامربوطی شبیه به اصطلاحات تلگرافی از خود می سازد.

در این میان گیوم آپولینر که نمی توانست به جهان بینی آینده نگر مارینتی بی اعتنا بماند، در سال 1913 با متنی که تحت عنوان *سنت شکنی آینده نگر* منتشر کرد، در شعر وجود "کلمات آزاد" را شرط شاعری دانست و پایبندی به نحو سنتی و قالب های قراردادی را رد کرد. او که از سال 1912 اشعار خود را با دیدی آینده نگر ارایه می کرد، در آن اثنایی که کتاب *الکل ها* را منتشر می کرد، در متون دیگری مانند *نقاشان کوبیست* و *تأملات زیباشناختی* ادعا کرد که شعر و نقاشی باید مانند برادران دوقلو با هم رشد کنند و پیش بروند. آپولینر که از سال 1910 گذشته از شاعری به نقد هنر و ادبیات نیز می پرداخت، او عقیده داشت که شعر نه در ساخت های نحوی کلاسیک و منطقی، بلکه در باز نمود آزادانه

تلاقی عین و ذهن و درون و بیرون نهفته است. در مجله پیشرو هنر و ادبیات با عنوان *Les Soirees de Paris* که در سال 1912 منتشر می ساخت، عقاید آینده نگرانه خود را در باره شعر اظهار می داشت، در شعر آپولینر پنجره هایی که دائماً رو به حوادث شگرف و سر و صداهاى كوچه باز است صدای تراموا و گادی شیرفروش همه عناصر شعری هستند. در *خطاطی* تصویرهای گوناگون درهم رفته اند. تصویرهایی که به صورت نگارش خود به خود ظاهر می شوند، هنرهای سینما، نقاشی، شعر، و عکاسی را با هم در می آمیزند.

مارینتی حضور هنرمند را در میان ازدحام مردم، شرط اولیة هنر معاصر می داند. بلز ساندرار نیز که به عنوان یک شاعر جهان وطن پیوسته در قطارها و کشتی ها حضور دارد، در اثری با عنوان *امروز خصوصیات فوتوریستی زندگی معاصر را تصویر می کند*: "اعلان های دیوانه وار بر روی شهر رنگارنگ، گله تراموا که از کوچه بالا می روند... صفیر ترولی بوس ها در هوا... بخار آب بازوی متحرک را به کار می اندازد. سیم مسی پای قورباغه را می جهانند. حساسیت هر چیزی اوج می گیرد. بر نیروی کار افزوده می شود. یک تکه پارچه به موسیقی بدل شده است و این قطی کنسرو شعر پاکدلی است. هر چیزی تغییر زاویه و صورت و اندازه می دهد... محصولات پنج قاره دنیا در یک بشقاب و در یک جامعه گرد می آید... چرخ های گردان، بال های پران... صدایی که روی یک سیم می لغزد و می رود... جهان را در قالب یک مغز می ریزم. مغزت پوک می شود، یک صدای ترسناک بوق، پنج قاره را مثل مزرعه یی شخم می زند... همه کشتی های

مسافری از چهار طرف به سوی مقصدشان می شتابند... فلز سرما می خورد..."

□

فوتوریسم بعد از بیانیۀ 1909 مارینتی در محافل پیشرو اروپا و روسیه با شور و شوق استقبال شد. زندگی معاصر، ماشین هاو سرعت سرگیجه آور آن را ستود و ساختارهای محکم ادبیات و هنرهای سنتی را درهم ریخت و دری بود که رو به نهضت ها و جریان های ادبی و هنری قرن بیستم، نظیر دادائیسم و سوررئالیسم باز شد.

در جهان ادبیات و هنر، هیچ هنرمندی، چه شاعر و چه نقاش و پیکرساز، به اندازه پیشاهنگان نهضت فوتوریسم که چند سالی پیش از جنگ اول جهانی آغاز شد، تاثیرگذار نبودند. زیرا فوتوریست ها با نیروی اراده بی نظیری به میدان آمدند. قضاوت های تندوتیز و بسیار متضادی در بارۀ آنها ابراز شد. در حوالی سال 1914، پروفیسور کوئنتین بل در اثر خود *بحران در جوامع بشری* آنها را شارلاتان به حساب آورد. به عقیدۀ پروفیسور بل: "امروز برای این که منتقدان هنر را از خشم دیوانه کنند و یا دست کم به حیرت بیندازند، گویی چیزی غریب تر از این سراغ نداشتند." ولی روشن است که این قضاوت آنی است و تحت تاثیر همان تکان اولیه اظهار شده است. بهتر است کمی جلوتر بیاییم و به قضاوتی که پس از سال ها و با دید وسیع تری انجام شده است توجه کنیم: ارنست هانس گومبریچ، که می توان گفت، خود همسن و سال فوتوریسم است، زیرا در سال 1909 به دنیا آمده است، در اثر معروف خود *داستان هنر (1950)* تحلیل جالبی دارد که بهتر است در اینجا به آن اشاره کنیم.

گومبریچ در این اثر به هنگام تشریح ادوار مختلف می گوید که یک معبد یونانی، یک تئاتر رومی، یک کلیسای جامع گوتیک و یا یک آسمان خراش مدرن هر کدام خبر از ساختمان مغزی خاصی می دهند و مظهر ساخت اجتماعی متفاوتی هستند. "اگر بگوییم که یونانیان نمی توانستند مرکز تجاری راکفلر را بنا نهند و یا یک کلیسای گوتیک بسازند، حرفی بسیار منطقی زده ایم." به عقیدۀ گومبریچ: "پذیرفتن هنر معاصر به طور عادی کار بیهوده و پوچ است." از این گفته می توانیم به این نتیجه برسیم: در حوالی سال 1913، پردل و با جرات ترین و حیرت آورترین طرز تفکری که به میان آمده است، "فوتوریسم" نام دارد. فوتوریسم در جهان اندیشه از انسانی ترین و پیشرفته ترین نهضت ها است. گذشته از آن، در عین همعنائی با علوم و فنون، می خواهد که انسان را از آسیب های علم و فن نیز حفظ کند. گومبریچ می گوید: "درک این مساله بسیار ساده است که انسان چگونه با ماشینی شدن و از بالا سازمان یافتن و قراردادی شدن و به دنبال آن، به صورت انفعالی به عرف و عادات گردن نهادن، خود را با خطر روبرو می کند... عرصه یی که غرابت ها و دخالت های شخصی را می پذیرد و حتی یگانه عرصۀ محافظ آنها است، هنر است... هنر هم هنرمندان و هم عامۀ مردم را که پا به پای آثار آنها پیش می روند، با خود به اعماق روح انسان می برد که در گذشته نوعی "تابو" تلقی می شد و مردم از پرداختن به آنها ابا داشتند. و زندگی عامۀ مردم را که معمولاً به دنبال چیزهای نو می گردند، حتی تسلیم هوس های زودگذری در باب مد روز می شوند، شیرین تر می کند."

فوتوریسم در تئاتر

در سال 1911 مارینتی با انتشار بیانیۀ یی تحت عنوان *بیانیۀ نمایشنامه نویسان فوتوریست*

فوتوریسم روسی:

فوتوریسم در روسیه، در سال 1912 با جنجال سیلی به گونه مردم علنی شد. بیانیه‌ی که با این عنوان از سوی گروه گیلیا و با امضای ولادیمیر مایاکوفسکی (1893-1930) منتشر شده بود. این نهضت، خاصیت جنجال برانگیزی و ضدزیبایی شناختی خود را مدیون آوانگاردیسم ایتالیا است و خود از بحران جامعه روسی و مکتب‌های شعری آن (سمبولیسم، آکمه ایسم) زاده شده است. با وجود این، فوتوریسم روس برای خود به نوعی سنت اسلاو، بت پرستی و "آسیایی" قایل است. از همان سال 1912، فوتوریسم روسی به صورت گروه‌های رقیب ولی با نشریات مشترک گسترش می‌یابد. در برابر اِگو- فوتوریست‌های (Ego-Futurists) سن پترزبورگ، (سوریانین، اگناتیف، اولیمپوف، با آثاری تحت عنوان عقاب بر فراز گرداب و پیشکش به آدونیس 1912) و اِگو-فوتوریست‌های مسکو (شرشینویچ، ایوانیف، لاورینوف، بولشاکوف با آثاری تحت عنوان کوره جسد سوزی عقل سلیم و ضیافت در اثنای طاعون 1914)، کوبوفوتوریست‌های Cubofuturists مسکو قرار داشتند که عبارت بودند از بورلیوک، خلبنیکوف، مایاکوفسکی، کامنسکی، کروچونیک، و بالاخره گروه میانه رو "مرکز گریز" (Tsentrifuga) به عضویت آسه یف، پاسترناک، بوبروف و آکسیونوف در سال 1914 سفرهای شعرخوانی در شهرستان‌ها به توسعه نهضت انجامید. در کی یف "گروه سمکو"، در تقلیس "گروه 41" و در ولادی وستوک، "گروه آفرینش" 1920-21 تاسیس شد. فوتوریسم بیش از آن که از آموزه معینی تبعیت کند وابسته به افراد بود. ولی آنچه در میان همه این گروه‌ها مشترک شمرده می‌شد، انکار دید دوگانه از دنیا (سمبولیسم) و بخصوص ایدئولوژی دنیای بورژوا

نظر خود را دایر بر این که عالم تئاتر را نیز مشمول اصول فوتوریسم کند تشریح کرد. در سال 1913 با بیانیه تازه‌ی موزیکهال را به عنوان نمایش آینده ستود و اظهار داشت که در موزیکهال بهتر از هر نمایش دیگری می‌توان مفهوم دینامیسم را (همراهی و سرعت را) مشاهده کرد و مفهوم گروتسک و کاریکاتور را، مشاهده شباهت‌های متعدد بین انسان و ماشین را. در اواخر سال 1914 یک رپرتوار تئاتری فوتوریستی در اطراف بیانیه‌ی با عنوان بیانیه‌ی در باره تئاتر فوتوریستی ترکیبی، از مینی درام‌های مارینتی، کورا Corra و ستی ملی Settimestelli تشکیل شد. اینها نمایشنامه‌های بسیار کوتاهی بودند که بر مبنای نوعی زیبایی‌شناسی تراکم و تضاد و با استفاده از تکنیک مونتاز تنظیم شده بودند. (1)

در کشورهای دیگر

فوتوریسم ایتالیا با این که سخت جنبه ملی داشت در چهار دیواری کشور خود محفوظ ماند. به تقلید از آن، نهضت‌های گوناگون با نام‌های مختلف در سراسر اروپا پیدا شدند: "فورمیسم" Formisme یا "زونیسیم" Zonisme پولند، "ویبراسیونیسم" Vibrationisme اسپانیا، و وریتسیسم Vorticisme انگلیس، "استریدنتیسم" Stridentisme مکزیک... و در بلجیم و اروپای مرکزی و حتی امریکا و جاپان نیز به صورت‌هایی انعکاس پیدا کرد. اما از این میان یگانه جریانی که قابل قیاس با فوتوریسم ایتالیا باشد، فوتوریسم روس بود که شایسته است در اینجا به آن بپردازیم:

1. برای آشنایی با اصول تئاتر فوتوریستی ترجمه بیانیه نمایشنامه نویسان فوتوریست راکه در فصل نمونه‌های فوتوریسم آورده ایم بخوانید.

بود. در برابر سرکوب شخصیت به نوعی فردگرایی تمایل داشتند که در مواردی حتی به نارسایی منتهی می شد و در برابر قوانین اخلاقی و زیبایی شناختی، عصیان آناشستی داشتند که نفی میراث فرهنگی را در برداشت فوتوریست ها که برای "کلمه" واقعیتی فی نفسه قابل بودند، زبان شاعرانه را دارای استقلال می شمردند و با میل به بازسازی واقعیت کار را به درهم ریختن ساختار نحوی و اوزان شعری و نیز دستکاری در کلمات و معانی آنها (تجدید معنا و ریشه شناختی شاعرانه) می کشاندند تا آنجا که به آفرینش یک زبان "فرامغزی" (زائوم Zaoum خلبنیف) منجر شد. و چون مانند فوتوریست های ایتالیا، شیفته زندگی مدرن (شهر و ماشین) بودند، و می خواستند که سرهای زیبایی شناختی سنتی را درهم بشکنند، اغلب با مواد خام (کولاژ، روزنامه) در باره همه مضامین مدرنیته دست به تجربه می زدند و همکاری شان را با هنرمندان هنرهای تجسمی تا سینما نیز می کشاندند: "اگو-فوتوریست"ها اصرار در غیرسیاسی بودن داشتند، اما "کوبوفوتوریست"ها واقعیت های اجتماعی و مضامین ضد بورژوازی، و ضد نظامیگری را وارد شعرشان می کردند. در انقلاب 1917 بیشتر آنها در کنار انقلابیون قرار گرفتند ولی در عین حال با بیزاری از میراث فرهنگی نارضایتی لنین و "لوناچارسکی" را فراهم آوردند.

به طور کلی از میان فوتوریست های روس دو چهره مشخص حایز اهمیت است: "مایاکوفسکی" و "خلبنیکوف". که شایسته است در اینجا به طور مجزا در باره هر کدام آنها بحث شود.

ولادیمیر مایاکوفسکی V. Mayakovski (1894-1930)، یکی از بزرگ ترین چهره های شعر معاصر روس است و چنان شاعر مقتدری است که می توان گفت که وجود او چهره شعر

روسی را تغییر داده است. او در چهارچوبه مکتب فوتوریست، برداشت انقلابی تازه یی را از زبان شاعرانه ارایه کرده است که عبارت است از بهره برداری ژرفی از کاربرد کلمات در همه اشکالش. مخالفت شدید او با گذشته، وی را در صف آفرینندگانی قرار می دهد که با شور و هیجان به انقلاب 1917 پیوستند و همه نیروی شان را در خدمت ایجاد هنر تازه یی گذاشتند که در حد اعلا ی سازندگی آن باشد. از نظر مایاکوفسکی هنر می بایستی نمونه تعهد سیاسی مطلق باشد و با کاربردی سازنده، در مسیر همه جریان های آوانگارد قرن (فوتوریسم، کوبیسم و غیره) قرار داشته باشد. چنین برنامه یی در واقع پایگاه شکفتگی درخشان هنرها در اولین سال های انقلاب در همه زمینه ها (شعر، تئاتر، سینما و معماری) در روسیه است. مایاکوفسکی همراه خلبنیکوف به صورت فعال ترین و مورد نظر ترین نماینده نهضت فوتوریسم درآمد. در شب های شعری که به عمد پر سروصدا و جنجالی بود و در آن فوتوریست ها می خواستند "سیلی به صورت مردم" بزنند، او درخشان ترین چهره مورد توجه مردم بود. اولین آثاری که بین سال های 1914 و 1917 منتشر ساخت شهرت فراوانی برای او فراهم آورد. با شور و هیجان از انقلاب اکتوبر استقبال کرد. در اثنای سال های دشوار جنگ داخلی مایاکوفسکی این وابستگی خود را به انقلاب تشدید کرد. و گذشته از ایجاد آثار هنری در کارهای تبلیغاتی هم شرکت کرد...

مایاکوفسکی در سال 1914 چنین اعلام کرد: "شعر فوتوریستی، شعر شهر، شهر امروزی است. شهر، تجارب ما و تاثیر پذیری مان را از عناصر جدید که شاعران گذشته از آنها بی خبر بودند تقویت کرده است. ما شهروندان، از جنگل ها، مزارع و گل ها بی خبریم. ما فقط دهلیزهای

موفقیت این نمایش ها و نیز آزردهای دیگر بود که او را به خودکشی کشاند. نوآوری های او در ساختار زبان و وزن شعر (چطور شعر بگوییم) او را به صورت پدر شعر شوروی درآورده است.

برای پی بردن به اهمیت و جایگاه ویکتور (معروف به ولیمیر) خلبنیکوف (Vicktor Velimir) Khlebnikov (1885-1922) در شعر معاصر روس بهتر است به چند سطر زیر، از مقاله بی که مایاکوفسکی در 1922 به مناسبت مرگ او نوشت توجه کنیم:

"... به نام دوستانم "آسیه یف"، "بورلیوک"، "کروچونیک"، "کامینسکی" و "پاسترناک"، بدون هیچ شکی می گویم که ما او را یکی از اساتید مسلم مان در شعر می شمردیم و خواهیم شمرد. و نیز جذاب ترین و پاک نهادترین شهسوار نبرد شاعرانه مان."

باز هم به گفته مایاکوفسکی در همان مقاله "این کریستف کلمب قاره های جدید شعر" از سوی مکتب جدید فوتوریست به عنوان مظهر عصیان برضد قوانین زیبایی شناختی سمبولیست ها درآمد. اما او که می خواست در میان آیندگان به عنوان کاشف قوانین تاریخ باقی بماند از همان آغاز حرفه شاعری تا دم مرگ زودرس تلاشی عارفانه و در عین حال عقلانی بی وقفه پی را آغاز کرد که او را از همه همراهان موقتش فراتر برد، به طوری که در چهارچوبه هیچ مکتب مشخص و معینی نمی گنجید. آثار او که گوناگون ترین انواع ادبی را با هم در آمیخته است در سنت ملی روس و در نظام زبان روسی تاثیر زلزله آسایبی گذاشته و در مواردی آنها را زیرو رو کرده است."

===

کوچه ها را می شناسیم با جنب و جوش و سروصدای غرنده اش و رفت و آمد جاودانه اش... کلمه نباید تشریح کند، بلکه به خودی خود بیان کند. کلمه عطر خود را و رنگ خود را و روح خود را دارد. باری ضرب آهنگ زندگی عوض شده است. همه چیز سرعت برق آسایبی گرفته است، همان سان که روی نوار سینماتوگراف می بینیم. اوزان کند، آرام و منظم شعر قدیم دیگر با روحیه شهروند امروزی سازگار نیست. مظهر حرکت زندگی معاصر، "تب" است. در شهر خطوط منظم و دور و حساب شده وجود ندارد. زاویه ها، برش ها، و هزار توها، اینها هستند مشخصات تابلو شهر، و در قلمرو زبان، خشونت گفتار، موسیقی گزنده یا دورگه، تصویرهای خشن و تیز مانند خلال دندان..."

کینه او به دنیای بورژوازی که انسان ها را درهم می شکند و ضایع می کند، از آثار اولیه او مشخص است و می توان آن را در لعن و نفرینی که در *ابر شلوارش* (1925) وجود دارد، در *تغزل عاشقانه نی لبک مهره های پشت* و در *هشدار انسان* (1917)، مشاهده کرد.

با این همه مایاکوفسکی مورد حمله گروه R.A.P.P. (انجمن نویسندگان پرولتر روسی) و نقادان آن (از قبیل یرمیلوف Ermilov) بود. آنگاه شروع کرد به بزرگداشت موفقیت های اتحاد جماهیر شوروی (با آثاری از قبیل *خوب!* (1927)، *با صدای رسا* (1930) و *چهره و ای. لنین* (1924) و نیز با هجویه تلخی با عنوان *کرسی نشینان* (1922) تجدید حیات قرطاس بازی را در ادارات و با دوهجویه دیگر با عناوین *دوست دارم* (1922) و *از این یکی* (1923) خرده بورژوازی را به باد حمله گرفت. این انتقادات در دو نمایشنامه با عناوین *ساس* (1928) و *حمام* (1929) به اوج خود رسید. اما شاید عدم

نمونه هایی از آثار فوتوریست ها

بیانیه فوتوریسم (1909)

بیانیه نمایشنامه نویسان فوتوریست (1911)

در دفاع از تئاتر فوتوریستی

از: ف.ت. مارینتی

فوتوریست های ایتالیا که اخیراً در کوچه های "پارم" یک گروه ده هزار نفری را به دنبال خود کشیدند و چنان به هیجان آوردند که فقط دخالت نیروهای نظامی توانست آرامشان کند، امروز به این بیانیه جدید به ادبیات باز می گردند.

در میان همه اشکال ادبی، آنکه کاربرد فوتوریستی بسیار قوی دارد، مسلماً اثر نمایشی است. ما می خواهیم که اثر نمایشی نیز آنچه امروز است نباشد: یعنی یک محصول حقیر صنعتی که تابع بازار سرگرمی ها و لذات شهری است. برای این منظور باید همه پیشداوری های نفرت انگیزی را که نویسندگان و بازیگران و تماشاگران را لگدمال می کنند، جارو کرد و دور ریخت.

1. از اینرو است که ما به نویسنده، بی اعتنایی به تماشاگر را تعلیم می دهیم مخصوصاً به تماشاگران شب های افتتاح نمایش که روانشناسی مشترک شان عبارت است از رقابت کلاه ها و آرایش های زنانه، بالیدن به یک جایگاه گران قیمت که به غرور روشنفکری تبدیل می شود. لژ ها و ردیف های جلو را آدم های مسن و ثروتمند اشغال می کنند که طبعاً مغز شان تحقیرگر است و هضم شان بسیار پر زحمت، که هیچ گونه سازگاری با تلاش های ذهنی ندارد.

در تئاترهای مختلف یک شهر و همچنین در چهار فصل سال روحیه و فراست تماشاگران فرق می کند. ضمناً به حوادث سیاسی و اجتماعی، به مقتضیات مد روز، به رگبارهای بهاری، شدت گرما یا سرما و به آخرین مقاله بی که همان بعد از ظهر خوانده است نیز مربوط است. بدبختانه هیچ آرزویی ندارد جز این که در تئاتر نمایشی را که می بیند به راحتی هضم کند. از این رو مطلقاً عاجز است از این که یک اثر هنری را بپذیرد یا رد کند و یا معایب آن را تصحیح کند. نویسنده می تواند بکوشد که تماشاگران خود را از بی مایگی نجات دهد. همان طور که غریقی را برای نجات دادن از آب بیرون می کشند. اما نویسنده باید مواظب باشد که دست های وحشت زده تماشاگر در بازوی او چنگ نزنند و او را باخود پایین نکشد، زیرا در آن صورت ناگزیر همراه او در غریو کف زدن ها غرق خواهد شد.

2. همچنین ما وحشت از موفقیت فوری را که نصیب آثار بی مایه و مبتذل می شود تعلیم می دهیم. نمایشنامه هایی که مستقیماً بی هیچ واسطه و بی هیچ توضیحی، همه مردمی را که آن را می بینند در چنگ خود می گیرند، آثاری هستند که کم و بیش خوب تنظیم شده اند، اما مطلقاً از تازگی و در نتیجه، از نبوغ آفریننده عاری هستند.

3. نویسندگان باید فقط در فکر ابتکاری و بدیع بودن اثر شان باشند. همه نمایشنامه هایی که از یک مسأله پیش پا افتاده سرچشمه می گیرند یا برداشت شان، سرخ شان، یا قسمتی از شرح و تفصیل شان را از آثار دیگران به عاریه می گیرند نفرت آورند.

4. بن مایه های عشق و مثلث خیانت، چون به صورت افراطی در ادبیات به کار رفته است، باید در صحنه به درجه دوم اهمیت پایین آورده شود...

5. هنر تئاتر، مانند هر هنر دیگری چون هدفش این است که روح تماشاگر را از واقعیت روزمره جدا کند و وارد فضای خیره کننده سرمستی ذهنی بکند، ما از همه نمایشنامه هایی که می خواهند فقط با نشان دادن منظره جگرسوزی مادری که بچه خود را از دست داده است یا دختر جوانی که نمی تواند با عشق خود ازدواج کند و بی مزگی هایی از این قبیل به هیجان بیاورند و بگریانند متنفریم.

6. ما در هنر و بویژه در تئاتر، از هرگونه بازسازی تاریخی متنفریم، چه در این کار از زندگی قهرمانان مشهور مانند نرون و سزار و ناپلئون و کازانو و یا فرانچسکاداریمینی استفاده کنند و چه از جلال و جبروت بیهوده لباس ها و دکورهای گذشته برای تلقین آن حال و هوا بهره ببرند.

درام مدرن باید رویای بزرگ فوتوریستی را که ناشی از زندگی معاصر ما و خشم و خروش زاینده سرعت زمینی، دریایی و هوایی و تسلط نیروی بخار و برق است بیان کند. باید فرمانروایی ماشین، تشنج های عظیم انقلابی که مردم را به حرکت در می آورد، جریان های جدید اندیشه و کشف بزرگ علمی که حساسیت و طرز تفکر ما را به عنوان انسان قرن بیست و یکم به کلی تغییر داده اشت به صحنه آورده شود.

7. هنر نمایش نباید به عکاسی روانشناختی بپردازد، بلکه باید ترکیبی شورانگیز از زندگی و خطوط مشخصه و معنی دار آن باشد.

8. هنر نمایش بدون شعر وجود ندارد. یعنی بدون سرمستی و بدون ترکیب شاعرانه. قالب های عروضی منظم باید کنار گذاشته شود. یعنی نویسنده فوتوریست از شعر آزاد استفاده خواهد کرد و از ترکیب پر جنب و جوش تصاویر و

صداها که از ساده ترین لحن، مثلاً برای بیان واقعی ورود یک پیشخدمت یا بسته شدن یک در آغاز می شود و بتدریج با ضرب آهنگ هیجان ها و به صورت بندهای منظم یا آشفته، مثلاً برای بیان پیروزی یک ملت یا مرگ افتخار آمیز یک هوانورد، بالا می رود.

9. باید وسوسه ثروتمند شدن را در دنیای ادب نابود کرد. زیرا حرص سود، کسانی را که استعداد واقعی شان در خبرنگاری و روزنامه نویسی است متوجه تئاتر می کند.

10. ما می خواهیم هنرپیشه ها را به اطاعت از نویسنده وادار کنیم و از قبول حکومت تماشاگر که آنها را بی اختیار به دنبال نتایج آسان می کشاند و از هرگونه اجرای مسایل عمیق باز می دارد، برحذر داریم.

11. در انتظار روزی که این عادات به کلی فراموش شوند، فعلاً به نویسندگان و هنرپیشگان لذت از هوشدن را می دهیم.

هر اثری که "هو" می شود، ضرورتاً زیبا و نو نیست. اما همه آثاری که بلافاصله برای آنها کف می زنند، از حد هوش متوسط بالاتر نمی روند، بلکه از بی مایگی، ابتذال یا از نشخوار گذشته سرچشمه می گیرند.

با بیان عقاید فوتوریست ها برای شما خوشحالم از این که نبوغ من، با این که بارها از جانب تماشاگران فرانسوی و ایتالیایی هو شده است، هرگز زیر وزنه سنگین کف زدن ها مدفون نخواهد شد.

- این بحث ادامه دارد

خودشیفتگی Narcissism

یا نارسى سرم‌چست؟

این مفهوم طی زمان‌ها بتدریج وسیع شده و میان مفهومی که "فروید" و پسا فروید به کار برده اند با آن دیدگاه‌ها تفاوت پیدا کرده است. اما یک محور مشترک میان همه این دیدگاه‌ها می‌توان پیدا کرد و آن این که "خودشیفتگی" عبارت است از توقف کودکی انسان در دوره‌ای از مراحل تولد و رشد روانی عاطفی، و یا رشد معیوب عاطفی- روانی که عوارض مشخص دارد و این عوارض به خصوص در روابط نزدیک و صمیمانه انسان با انسان‌های دیگر، خودش را نشان می‌دهد... (1)

از ادامه این تمهید که بگذریم، شخص خودشیفته دارای ویژگی و اختلالات روانی و صفات منفی زیرین است:

- بُت‌سازی و بُت‌پردازی: در دنیای درونی شخص خودشیفته، بت‌سازی، نقش مهمی دارد. با همین دلیل جنبه‌های غیر انسانی، خُرافی و متافزیک و ادراکات غیر زمینی در زندگی چنین افراد سهم مهمی دارند. لذا گروهی از خودشیفتگان این ویژگی‌ها را به خود نسبت می‌دهند و به بُتی که در سایه‌اش و از طریق همانندی با او احساس اعتبار و بزرگی می‌نماید، این ویژگی را در بت خود، می‌بینند.

- انسان خودشیفته همیشه از خود سخن می‌گوید. خود را یگانه، استثنایی، موفق می‌داند،

این سال‌ها در مورد خودخواهی‌ها، زورگویی و خودکامگی‌های رهبران حکومت‌ها، در رسانه‌های داخل و خارج و هم در حلقه‌های سیاسی و نهادهای حقوق بشر بسیار سخن گفته می‌شود. برای گشودن باب این بحث، نخست این پرسش پیش می‌آید که خودشیفتگی (اختلال شخصیتی) که نقش بزرگی در سیاست جهانی و شکل حکومت‌ها دارد، چیست و عوامل مهیا سازی آن چگونه است؟ این واژه در فرهنگ‌ها "عشق به خود" و "خودپرستی" معنا شده و برخی‌ها آنرا "خودشیفتگی" هم معنی کرده‌اند.

"... پژوهش‌های روان‌شناسان در مورد تحلیل روانی برخی رهبران جهان مانند هتلر، موسولینی، استالین و غیره که صورت گرفته و شیدایی و تمایلات ناسیونالیستی قومی ملت‌هایی چون آلمان، ایتالیا، روسیه شوروی و مانند این‌ها، به عمل آمده و در این بررسی‌ها این پرسش پیش آمده که آیا در تفسیر این تضاد فکری و عملی که نوعی دل‌سپردگی به آزادی و ترس و گریز از آن را نشان می‌دهد، آیا شرایط اقتصادی- اجتماعی و سیاسی موثر بوده است یا عواملی به نام روان‌شناسی ملی و منش قومی نیز در تشکیل و یا پایداری نوع حکومت‌ها دارد؟

زان توهم، گنج را گم می کنی (2)

حاکم بودن روابط و مناسبات سنتی قبیله‌ی و اقتصاد عقب مانده در کشور ما و از جمله تمایلات قومی و جوشش های هستریک تاریخی چنین پیوندها، از بروز شخصیت های خود شیفته و بیمار روانی فراوانی حکایت دارد. ما، عبدالرحمان خان و نادرخان و محمد گل مهمندی را با هستریک قومی در تاریخ معاصر مان تجربه کردیم. متأسفانه در تاریخ بیش از یک قرن گذشته، گرفتار آفت های دگماتیسم قومی و ایدئولوژی های دینی و غیر دینی هم بوده ایم. و متأسفانه بسیار دیگر از این تیپ آدم های بیمار روانی هنوز پیش چشم ما وجود دارند که برای مردم ما دیگر چه آفت هایی را می آفرینند. برپایی حکومت های تک قومی و قبیله سالاری در جریان چند سده در کشور ما همراه با ترور و وحشت و دهشت و ترس که در روان مردم ما بجا گذاشته شده، دوگانگی ظاهر و باطن و افتراق را سبب شده اند. عطش دین باوران متعصب معاصر در کشور ما هم در کسب قدرت حکومتی زیر نام (جهاد) و بهره کشی بیرحمانه از احساسات دینی توده ها نیز یکی از مصیبت های فاجعه بار جامعه دینی و ایدئولوژیک زده ما بوده است. و ما به جای پیشرفت، با حاکمیت های ترور، مافیایی و فاسد و عقبگرا قرن ها است که به عقب رانده می شویم.

(1) فصلنامه ره آورد، نارسی سیزم چیست؟ دکتر نهضت صالحیان ص 36.

(2) همانجا، عشق به قدرت و قدرت به عشق- دکتر میترا صص 34-44.

بسیار حق به جانب است، هرگاه نیاز هایش ارضا نشود، به پرخاش جویی و یا کناره گیری و تملق متوسل می گردد.

- انسان خودشیفته، قادر نیست نیکی و بدی را تواما در وجود خود و در وجود کسانی که به آنها بستگی دارند، ببیند. بر شکست ها و عیب های خود پوشش می گذارد و پلیدی ها و زشتی ها را به روی دیگران، به خصوص افراد ناتوان تری منعکس می کند که خشم او را نمی تواند متقابلاً پاسخ بدهد.

- انسان خود شیفته شدیداً به تعریف و تمجید و تایید دیگران معتاد است. و اگر همواره عده ای تماشاگر ستایش کننده ای در کنار خود نداشته باشد، احساس کمبودی و ناامنی روحی به او دست می دهد. اینگونه افراد از طریق چسپاندن خودش به افرادی که دارای قدرت و شهرت هستند، از خودش تصویری والا، توانا و مردم پسند در نزد دیگران بیافریند.

او چو بیند خلق را سرمست خویش
از تکبر می رود از دست خویش

- انسان خودشیفته، تاب و تحمل هیچگونه انتقاد و رویا رویی با حقایق منفی در مورد خود را ندارد. در کلیه موارد همیشه طرف مقابل را مقصر می داند و قادر به دیدن عیب خود نیست.

- انسان خود شیفته از پیری، بیماری و مرگ، می ترسد. زیرا که این عوامل را سبب خفت و خواری و ناتوانی می پندارد. لذا می کوشد همیشه خود را جوان جلوه دهد و با پیری مبارزه نماید. بقول مولانا، چنین افرادی، گنج واقعی را در چیز های واهی می بینند:

آنچه تو گنج اش توهم می کنی

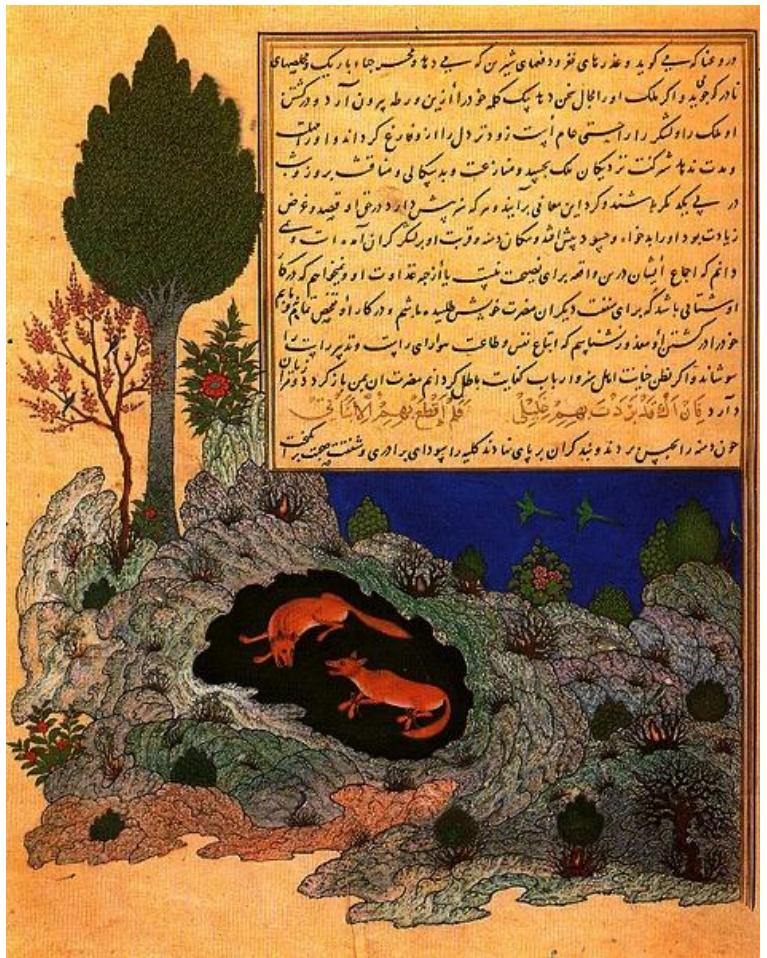
کلید او دمه

(اریایي فولکلور)

د تیرو په ادامی سره

ته یو داسي انځور وکاره چې د سړي زړه وړي کله چې دي ما ته زړه بیقرار سو نو هماغه نقاشي له خپله کوره د خپل شوق د پارېدلو او خوټېدلو د نخبني په څېر راه پورته کوه، زیاتي به نو زه هم یوه چاره کومه اوځان به دررسومه.

نقاش پر یوه توکر همداسي یوه دوه رنگي بڼکلي نقاشي وکړه چې سپین رنگ یې داسي بڼکارېدی له ستوري په اوبو کې او تور رنگ یې د یار د غور پر بڼکلي نرمی د تورو زلفو په شان زړه وړونکي وه. زاتي نو د دوی کار جوړ سو، خپل عیشونه یې سره کول، نقاش به هغه انځور پورته کاوه او محبوبا به ځان ورساوه. لیک د هغوی په دغو اړیکو د انځورگر مریې پوهېدلی وو. نو یوه ورځ کله چې انځورگر په کوم کار پسي د باندي تللی وو او تر نامخته را نه غلی، مریې هغه نخبه پورته کړه او د بڼخي زړه خوېش سو. سمدستي ورغله او له ډېر حرصه یې په تلوار کا ور خلاص کی. غلام او بڼخه بیرته پر خپله خپله تړه ولاړل او خوېنه خوشالي سوه. د ماښام خواته نقاش راغی. د هغه زړه خو د ټولي ورځي بېلتون ناقراړه کړی وو. سمدستي یې د



د سوداگر د بڼخي او انځورگر کیسه

وايي په کشمیر کې یوه سوداگر ډېره په نام بڼکلي او نازکه پازکه بڼخه لرله، هغه د خلگو خبره چې په غاړه کې یې اوبه معلومېدلې. د دغي بڼخي د بڼایست انگازې په ټوله بڼار کې پرتې وې. د سوداگر په گاونډ کې یو داسي نقاش اوسېدی چې د کمال قلم یې خلگ اریان کړي وه. د انځورگر او بڼکلي بڼخي ترمنځ مینه او یارانه پیدا سوه. خبره یې تر دې رسېدلې وه چې هر هر وخت به یې له نژدې معاشقه سره کوله. په پای کې د سوداگر بڼخه پر خپلي رسوايي وپېرېدله او نقاش ته یې وویل:

دینا خان
۱۳۷۱ لمریال
۱۳۷۱ لمریال

نقاشی منظره جگه کړه. بنځه ورغله او ورته ويلي وويل:

نن ولي داسي بيداره يې، خو لږ وخت د مخه درغلی ومه او کار دي وکي. نقاش اريان ولاړ، خو پوه سوی وو چې خبره څه ده.

دمنه اضافه کړه:

ما دغه کيسه تر دې پوري وکړه چې پاچا د رشتيا تر پلټلو پرته و نورو د حرص له کبله په تلوار پرېکړه و نه کړي او د حقيقت پر ځای بل څه و نه ويني. زه دغه ټولي خبري د دې لپاره نه کوم چې له مرگه بېرېرم، بلکي د ځان دفاع د پاچا په گټه بولم، خو که د پاچا رضا وي زه به همدغه شېبه خپل ځان په خپله له منځه يوسم. کله چې د زمري مور پام د دمنه خبرو او د پاچا غوږ نيولو او سر بنورولو ته واوښت نو وپېرېدله چې به په خپله غوره ژبه او کيسو پاچا وغولوي. زمري ته مخ وراوه او ويلي وويل:

ستا پټه خوله خو د دمنه د خبرو د منلو مانا لري. دغه يې وويل او په قهر ولاړه سوه. زمري امر وکړ چې دمنه بندي او فقره يې قضا ته وسپارله سي.

د زمري مور بيرته راغله کښېنستله او ويلي وويل:

مور د دمنه اوتي بوتې ډېري اورېدلي دي، خو هغه د خپلو خبرو په مرسته تور سپين او سپين تور څرگندولای سي. ليک د دمنه وژل به پاچا او لښکر له لويه جنجاله وژغوري.

زمري وويل:

د پاچا سره ناست کسان خو تل د يوه بل پرضد خبري او بحثونه کوي، يو بل سره

ملا متوي او پر يوه بل بد وايي. د پاچا سره د ناستو کسانو خو کار همدا دی. که پاچا هر هغه کس چې نور يې نه خوشوي له ځانه ليري کړي نو به پاچا يوازي پاته سي او په لښکر کې به اعتماد له منځه ولاړ سي.

د دمنه تر بندي کېدلو وروسته د هغه يار کليله ډېر غمجن سوی وو او په پټه زندان ته ورغی.

کليله ورته وويل:

زه نن ډېر غمجن يم او تا په دغسي حال کې نه سم ليدلای. ليک ستا سره تل زما ټولي سختي خبري له همدې کبله وي چې ما دغه شان پېښي په خپلو سترگو ليدلي. په تا کې تر ټولو بد خوی د پند او نصيحت نه اورېدل دي. که ما هم په خپل ژوند کې د نورو پندونه نه وای اورېدلي نن به زه هم ستا سره يو ځای وای. پوهان وايي: «چغلي کونکی تر خپل مرگ پخوا مري!» ته پوهېږي چې په دغه خبره کې د مرگ کلمه د ژوند پای ته رسېدل نه دي. هغه غمونه چې نه يې ته تېروي تر مرگ څو څو ځله بد دی.

دمنه د کليله د ورتگ څخه ډېر خوښ سوی وو او هغ ته يې وويل:

پوهېږم، تا ټول هغه څه راته ويلي وه چې لازم وه، خو زه لکه هغه ناروغه وم چې طبيب پرهېز ورکړی وي خو ناروغ له خپله حرصه هر هغه څه وخورې چې بايد پرهېز ځني وکړي. زه همداسي يم، کله چې د مقام خبره راوړسپړی نو له سختو ستونزو او دردونکو پېښو څخه ډډه نه سم کولای. پوهېږم چې د دغه زنداني کېدل غم ما په خپله کرلی دی. هر څوک رېبي چې کړي يې. نن هغه ورځ ده چې د خپل عمل مېوه اخلم.

د گناهکاره ژوندي پرېښوول هماغه شان دي لکه بېگناه چې ووژل سي. هر څوک چې گناهکار طوندي پرېږدي، هغه به د گناهکارانو سره په گناه کې شامل وي.

بله ورځ قاضيانو غونډه جوړه کړه، چې په هغې کې عام و خاص برخه اخستې وه. د قاضي معاون ږغ وکړ، ويې ويل:

پاچا د دمنه د قضيې په اړه ويلي دي چې د هغې په باره کې بايد ژوره پلټنه وسي، رشتيا او حقيقت روښانه کړه سي. نو هر څوک چې د دمنه د قضيې په اړه معلومات لري را وړاندي دي سي او خپل معلومات دي غوندي ته بيان کړي.

ټوله همداسي پټه خوله ناست وه او هيچا هېڅ هم نه ويل. تر اوږدې چوپتيا وروسته دمنه وويل:

که زه گناهکاره وای نو به ستاسو په خاموشي ډېر خوښ سوی وای، خو زه بېگناه يم او د با ديانتته پوهانو په نزد مبرا يم. خو که څوک زما په اړه څ ويل غواړي نو دي رشتيا ووايي، چې په دنيا او اخرت کې عوضونه ورکي او څوک په گومان او حدس ما له خطرې سره مخامخ کوي نو به د هغه طبيبې کانه به وسي چې د دوا وو تر پېژندلو پرته يې علاج کاوه.

قاضي ږغ پر وکړ ويې ويل:

هغه څرنګه کيسه وه؟

دمنه کيسه داسي شروع کړه:

(نور بيا)

خو څرنګه چې ته زما تر ټولو نژدې دوست يې نو که تا هم زما په گناه را سره ونيسي دغه به نو زما تر خپلو غمونو هم راباندي ډېر وي. که ستا څخه شاهدي وغواړي ته خو به زما په اړه هغه څه نه وايې چې در معلوم دي؟ ځکه هغه وخت چې ته د يوه بېگانه په اړه شاهدي ورکوي نو ستا په رښتینوالي کې څوک شک نه کوي، کله چې ته زما دومره نژدې ملګری يې نو ستا شاهدي خو خامخا منل کېږي. نن زه په داسي وضع کې راجا پېر يم چې د مهربانې او زړه سوي وړ يم.

کليله ورته وويل:

دغه څه چې دي وويل بڼه پوره په پوهېږم. پوهان وايي:

د شکنجې او وهلو ټکولو لاندي هيڅوک تاب نه راوړي او د ځان د ژغورني له پاره هر رشتيا او درواغ وايي. زه ستا لپاره د چاري کومه لاره نه وينم، تر ټولو بڼه به دا وي چې خپله گناه ومني او پر هغې اعتراف وکړي. وروسته بيا په پښېماني او توبو ځان وژغوره.

دمنه وويل:

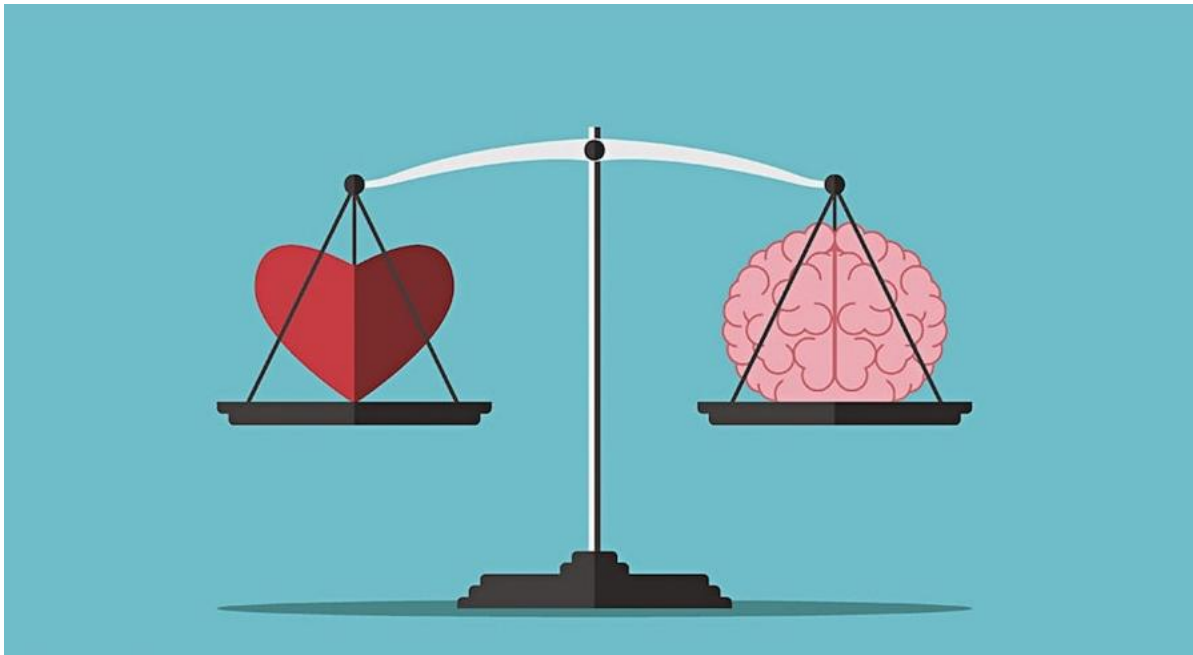
ددغو خبرو په اړه به فکر وکړم او هغه څه چې ځني راوړي تا ته به يې وړاندي کړم.

کليله خوابدې خپل کور ته ولاړ.

د دمنه سره په زندان کې يو بل حيوان هم بندي وو او د دوی په خبرو راويښ سوی وو. هغه د دوی ټولي خبرې اورېدلي وي خو څه يې و نه ويله.

بله ورځ د زمري مور بيا هم هغه خبرې راپورته کړې او ويې ويل:

دانش یا خرد



او را با دیدهٔ احترام می نگریدند. دانش برای ما چه هیبتی دارد! چه حرمتی برای آدم صاحب دانش قایلیم!

مرد طوری انگلیسی صحبت می کرد که فهمیدن آن گاهی مشکل می بود. هرگز از کشور خودش بیرون نبوده، ولی کتاب خارجی زیاد داشت. نسبت به دانش نوعی حالت اعتیاد پیدا کرده؛ همان گونه که شخص دیگری نسبت به مشروب یا چیزهای دیگر اشتها و عادت پیدا می کند.

مرد خود را بسیار عالم می دانست. به نظر او دانش اساس زندگی است. می گفت، زندگی بدون دانش بدتر از مردگی است. دانش او در بارهٔ یک موضوع و دو موضوع نبود، بلکه در زمینهٔ بسیاری از موضوعات اطلاعاتی داشت. با اطمینان کامل در بارهٔ اتم، کمونیسیم، ستارگان، تغییراتی که سالانه در جریان آب رودخانه ها حادث می شود، در بارهٔ تغذیه و نوع غذاها، در بارهٔ تراکم جمعیت و خیلی چیزها صحبت می کرد. به طور عجیبی نسبت به دانش خود مغرور بود؛ و مثل یک "شومن" و هنرپیشهٔ ماهر دیگران را ساکت کرده و همه

"اگر خرد دانش نیست پس چیست؟ چرا شما می گوئید انسان باید دانش را سرکوب و موقوف کند؟ آیا دانش لازم نیست؟ اگر دانش نبود ما الان کجا بودیم؟ هنوز مثل آدمهای بدوی زندگی می کردیم، هیچ چیز از دنیای خارق العاده ای که اکنون در آن زندگی می کنیم نمی دانستیم. بدون دانش زندگی در هیچ بعدی ممکن نیست. شما چه اصراری دارید که بگوئید دانش مانع شناخت است!؟"

دانش انسان را شرطی می کند، در قالب فرو می برد. دانش موجب آزادی نمی شود. انسان ممکن است هواپیما بسازد و در ظرف چند ساعت از این سر دنیا به آن سر دنیا برود، ولی این آزادی نیست. دانش عامل خلاقیت نیست، زیرا دانش یک چیز پیوسته و مستمر است، مبتنی بر دانستیهای قبلی است؛ و چیزی که پیوسته است هرگز نمی تواند به ناشناخته، به ژرفای غیرقابل سنجش و به رازهای ناگفته و نانوشته زندگی راه یابد. دانش مانع ناشناخته است، مانع زیستن در کیفیتی بی حد و مرز است. ناشناخته هرگز در دامن شناخته جای نمی گیرد؛ شناخته همیشه حرکتی است به گذشته. گذشته بر حال و بر ناشناخته سایه می افکند. بدون آزادی و بدون باز بودن ذهن، شناخت وجود ندارد. شناخت به وسیله دانش حاصل نمی شود. در وقفه بین کلمات و فکرها است که شناخت وجود دارد. این وقفه سکوتی است که به وسیله دانش زوال نمی یابد - وقفه ای که در آن ذهن باز است، سنجش ناپذیر است، غیر متعین است.

"آیا دانش مفید نیست، ضروری نیست؟ بدون دانش اکتشاف چگونه ممکن است؟"

کشف هنگامی تحقق می یابد که ذهن فارغ از قیل و قال دانش است؛ در غیبت دانش و دانستگی ذهن ساکت است، باز و بدون مرز است و تنها در این کیفیت است که کشف و شهود ممکن است. بدون تردید دانش در یک بُعد مفید است و در بُعد دیگر بسیار مخرب. هنگامی که دانش وسیله بزرگ کردن و باد کردن "خود" می شود زیان بار است، منجر به تفرق و خصومت می گردد. گسترش "خود" موجب انشقاق و زوال یگانگی و یکپارچگی می گردد. دانش از یک جنبه - اگرچه آن هم ذهن را شرطی می کند - لازم است؛ دانش تکنیکی، دانش زیان و غیره. شرطی بودن در ارتباط با زندگی برونی و فیزیکی لازم است، وسیله تامین زندگی است، ولی وقتی شرطی بودن به امور روانی تسری می یابد، وقتی دانش به صورت ابزار لذت و ترضیه نفس در می آید قطعاً منجر به تضاد، ستیز و آشفتگی می گردد.

گذشته از این، منظور شما از "دانستن" چیست؟ شما واقعاً و عملاً چه چیز می دانید؟

"من در باره خیلی چیزها می دانم."

منظور تان این است که اطلاعات زیادی دارید، مفروضاتی در باره خیلی چیزها دارید. در باره بعضی حقایق استنباطاتی دارید؛ یعنی چه؟ آیا اطلاعات بر فاجعه آمیز بودن جنگ مانع بروز جنگها می گردد؟ من مطمئنم که شما اطلاعات زیادی در باره اثرات و نتایج شخصی و اجتماعی خشم و عصبانیت دارید، ولی آیا این اطلاعات به خشم، نفرت و خصومت شما پایان داده است؟

"دانش در بارهٔ اثرات جنگ ممکن است بلافاصله جنگها را پایان ندهد، ولی نهایتاً به ایجاد صلح می انجامد. مردم را باید تعلیم داد، باید به آنها اثرات جنگ و ستیز را نشان داد."

مردم یعنی خود شما و دیگری. شما این همه دانش و اطلاعات دارید، ولی آیا اینها به کاهش جاه طلبی، خشونت و خودمرکزیت شما کمک کرده اند؟ آیا به صرف مطالعهٔ تاریخ انقلابات و ماجرای نابرابری انسانها و اینجور چیزها، شما از احساس خودبرتری بینی و خودمهم بینی رها شده اید؟ آیا دانش وسیع شما در بارهٔ رنجها و بدبختیهای زندگی در شما احساس عشق به وجود آورده است؟ گذشته از این، آنچه ما می دانیم چیست؟ نسبت به چه چیز دانش داریم؟

"دانش حاصل تجربه ای است که انسانها طی سالها اندوخته، خاطرات و تجربیات انباشته و پنهان، خواه از طریق وراثت حاصل شده باشند یا خود انسان آن را به دست آورده باشد؛ راه بر، رهنما، جهت دهنده و شکل دهندهٔ اعمال ما هستند. این خاطرات نژادی یا فردی لازم اند، زیرا به انسان کمک می کنند، او را حفاظت می کنند. حالا شما می خواهید چنین دانشها و تجربیاتی را کنار بگذارید؟"

عملی که به وسیلهٔ ترس شکل و جهت می یابد ابدأ عمل نیست. عملی که نتیجهٔ استنتاجات و پیش داوریهای نژادی است یا مبتنی بر ترس و امید و توهم است عملی است شرطی؛ و همانطور که گفتیم، هر حرکت شرطی منجر به تضاد، رنج و اندوه بیشتر می گردد. شما به عنوان یک "برهن" و بر اساس سنتهایی که قرنها در این آیین رایج بوده شرطی شده اید.

اکنون واکنش شما نسبت به محرک ها، رویدادها، تغییرات و تضادهای اجتماعی ریشه در شخصیتی دارند که به عنوان یک برهن شرطی شده است. شما براساس شخصیت شرطی خود، براساس تجربیات و دانشهای گذشته واکنش نشان می دهید، بنابراین هر تجربهٔ جدید به تشدید شرطی بودن شما کمک می کند. تجربه بر اساس یک عقیده و ایدئولوژی چیزی جز تداوم همان عقیده نیست. چنین تجربه ای فقط عقیده را تقویت می کند. عقیدهٔ عامل تفرق و جدایی است، بنابراین تجربهٔ شما - که مبتنی بر یک ایده، الگو و قالب است - منجر به جدایی بیش از پیش شما می گردد. تجربه در شکل دانش، در شکل اندوختن چیزهای روانی فقط ذهن را شرطی می کند، در این صورت تجربه شکل دیگری از خودبزرگ کردن است. دانش یا تجربه در بُعد روانی مانعی است در طریق شناخت.

"آیا ما بر اساس عقاید و باورهایمان تجربه می کنیم؟"

بله، این واقعیتی است کاملاً واضح؛ این طور نیست؟ افراد به وسیلهٔ چیزهای جامعهٔ خاص خود شرطی می شوند. افراد یک جامعه به یک چیز اعتقاد دارند، افراد جامعهٔ دیگر به همان چیز اعتقاد ندارند؛ افراد یک جامعه اختلاف طبقاتی را قبول دارند، افراد جامعهٔ دیگر ندارند. تجربهٔ افراد هر دو اجتماع بر اساس باورهای خاص خود شان است و این تجربه مانعی است برای تحقق تجربهٔ ناشناخته، حقیقت و ماوراء. دانش و تجربه، که عبارتند از خاطره، در یک بُعد مفیدند. اما تجربه به عنوان وسیلهٔ تقویت "نفس" منجر به وهم و

پندار می گردد، منجر به تضاد و رنج می گردد. و ما چه چیز را می توانیم بشناسیم در حالی ذهن مان انباشته از تجربه، خاطره و دانش است؟ وقتی "دانستگی" هست تجربه کردن نیست. دانستگی مانع تجربه کردن است. شما ممکن است نام گلی را بدانید، ولی آیا می توانید به وسیله این دانستن واقعیت گل را تجربه کنید؟ ابتدا تجربه کردن هست، بعد نامگذاری آن فقط به تقویت "تجربه" کمک می کند. نامگذاری مانع تداوم تجربه کردن می شود. برای این که حالت تجربه کردن وجود داشته باشد ذهن باید فارغ از نامگذاری، انباشتن و فعالیت حافظه باشد.

دانش همیشه سطحی است؛ و آیا چیز سطحی می تواند به عمق رخنه کند؟ آیا ذهن - که حاصل دانسته ها است، که گذشته است - هرگز می تواند به ورای انعکاسات خودش برود؟ برای کشف، ذهن باید از تصویر سازی و برون فکنی تصاویر ساخته خودش باز ایستد. بدون برون فکنی یا فرافکنی چیزهای خودش ذهن وجود ندارد. دانش - یعنی گذشته - فقط می تواند چیزی را از خود ساطع کند (یا بگوییم "فرافکند") که خودش آن را می شناسد، که در حیطه دانستگی است. ابزار دانستگی هرگز نمی تواند کاشف باشد. برای کشف، دانستگی باید متوقف گردد، برای تجربه کردن تجربه باید متوقف گردد. دانش مانع شناخت است.

"بدون دانش، بدون تجربه و خاطره چه چیزی برای ما باقی مانده است؟ در آن صورت ما هیچ چیز نیستیم."

آیا در حال حاضر شما چیزی بیشتر از همان "لاچیز" ید؟ وقتی می گوئید "بدون دانش ما هیچ چیز نیستیم" دارید صرفاً لفاظی می کنید، نظریه

پرداز می کنید، بی آن که آن حالت را تجربه کنید؛ غیر از این است؟ نفس چیزی که بیان کردید حکایت بر احساس ترس می کند؛ ترس از عریان بودن. بدون اندوخته ها شما هیچ چیز نیستید - و آن "هیچ بودن" حقیقت است. و چرا ما آن "هیچ" نباشیم؟ چرا این تظاهرات، نمایشات و ظاهر سازیها باید باشد؟ ما بر "هیچ" لباسی از اوهام، خیالات، امیدها و انواع ایده های دلخوش کن پوشانده ایم؛ ولی زیر این پوششها هیچ چیز وجود ندارد. این یک ادعای فلسفی انتزاعی و موهوم نیست، بلکه واقعاً هیچ چیز وجود ندارد و تجربه "هیچ بودن" آغاز خردمندی است.

ما چقدر از گفتن "نمی دانم" شرم داریم! ندانستن را زیر پوشش الفاظ و اطلاعات پنهان می کنیم! شما واقعاً همسر خویش را نمی شناسید، همسایه خویش را نمی شناسید؛ و چگونه می توانید بشناسید در حالی که خویشتن خود را نمی شناسید؟! شما مقدار زیادی اطلاعات و توصیفات در باره خود دارید، ولی نسبت به "آنچه هستید"، نسبت به آنچه غیر قابل توصیف و غیرمتعیّن است ناآگاهید. توصیف و استنتاج - که دانش خوانده می شوند - مانع تجربه کردن "آنچه هست" می گردد. بدون عریانی و خلوص، خردمندی چگونه ممکن است؟ بدون مرگ بر گذشته، صافی، پاکی و معصومیت نوشونده چگونه ممکن است؟ مرگ لحظه به لحظه است؛ مرگ اندوختن نیست، انباشتن نیست؛ تجربه کننده باید بر تجربه بمیرد. بدون تجربه و بدون دانش تجربه کننده وجود ندارد. "دانستگی" عین نابرداری است و ندانستن آغاز خردمندی.

شخصیت‌شناسی پدر در "بل زندان" زندانی دیگر

بل زندان، عبدالوکیل سوله مل،
هاشمی خیرندویه تولنه، جلال‌آباد،
۱۳۹۹ هـ.ش/۲۰۲۰ م

شخصیت‌ها می‌دهد بنا یافته و نیز بر کردار و گفتار خود شخصیت‌ها و همچنان بر رأی دیگر کنشگران داستان نسبت به آنان استوار شده است.

گفتنی است که شخصیت‌های "بل زندان" از جامعه خود ما، یعنی افغانستان مایه می‌گیرند و "پدر" در بیشتر از نیم داستان‌های این دفتر، با نام خود و یا در هیأت مماثلش با صفت ریش‌سفید و جهان‌دیده و مرد محاسن سفید نورانی و یا کشورمدار نخبه، ظاهر می‌شود تا یک‌تنه مردم را به سوی خیر و صلاح مورد پسندش رهنمون گردد و سرنوشت رخداد‌های داستانی را تعیین کند.

البته، مشخصه پدر در "بل زندان" غالباً اقتدار منحصربه‌فرد او و رأی‌های پذیرفتنی اوست. اقتدار در این دفتر، جلوه‌های گوناگونی یافته است: در داستان "زبور دکلی مشر"، بزرگ قریه با صفت "تریخ" (تندمراج) مورد ستایش قرار می‌گیرد و تا زمانی که حد اعتدال تندخویی را نگه می‌دارد، مردم قانع اند که واقعاً قریه‌یی بی‌اتفاقی مانند قریه آنان، به چنین

"بل زندان"، ششمین دفتر داستان‌های عبدالوکیل سوله‌مل، هفده داستان کوتاه را با موضوعات اجتماعی و مایه‌های اخلاقی و سیاسی شیرازه می‌کند. "بل زندان"، اثری است واقعگرا، با زبان هموار و صمیمی و قسماً رمزآمیز که جای به طنز هم می‌گراید و یا دراماتیک می‌شود؛ و ندرتاً شخصیت‌های آن، دچار لحظات روان‌گسیختگی نیز می‌گردند. آفریننده "بل زندان"، روی در روزگار خویش دارد و روایت‌گری را غالباً از دید اول شخص یا سوم شخص به‌تمر می‌رساند و کنش شخصیت‌هایش را با حداقل خودسانسوری به نمایش می‌گذارد.

البته، شخصیت از عناصر پایه‌ای هر داستان است و آشنایی با شخصیت‌ها، راهکاری است که در فهم بهتر از موضوع و بن‌مایه داستان مدد می‌رساند. به همین دلیل، من در این یادداشت به معرفی مختصر شخصیت پدران در "بل زندان" خواهم پرداخت. و داوری من البته، پیشاپیش بر صفاتی که راوی از این

بزرگی نیاز دارد تا بتواند به سامان برسد. البته بزرگ قریه که شخصیت مرکزی است در این جا بر مقام پدر تکیه زده است و طبیعی است که بر مبنای عاطفه و فهم شخصی‌اش از سنت، قریه را مدیریت می‌کند، نه بر اساس قوانین مدون ملی یا جهانی.

پدرانی که در داستان "شرم" و "دشرم پیئی" ظاهر می‌شوند، گرفتن جان فرزندان متهم به جرم‌های شرماور را همچون حق ذاتی پدرانه تلقی می‌کنند و در یک تصمیم آبی، شخصاً دست به تفنگ می‌برند تا آنان را از صحنه زندگی یا عرصه داستان قاطعانه حذف نمایند. البته، کیفر در دادگاه پدرانه را اراده و برداشت او از ارزش‌های محلی مسجل می‌کند و نویسنده نیز با زیرکی، عنوان این داستان‌ها را "شرم" و "دشرم پیئی" تعیین کرده است تا این واژگان، همچون پیش‌آگاهی و یا ارزش‌نماهای بومی، رهنمای خواننده در درک "بن‌مایه"ی این داستان‌های تراژیک باشند.

در داستان‌های "اوسنی که پرونی لبونیان"؛ "دنورو په پل"؛ "بورنونگی تَب"؛ "ناشنا سورلی"؛ "پرسیدلی - ویریدلی"، پدر با سیمای شخصیت دانا و تصمیم گیرنده و یا راه‌نما و حتی پاچا(سلطان) به میدان می‌آید و حوادث را سمت و سو می‌دهد.

نویسنده نشان داده است که پدران، پرورده جامعه و محیط خود و ضرورت زمان خود اند؛ لذا شخصیت و حتا ندرتاً درشتی‌های آنان نیز در خاطر خانواده و جامعه، همچون یادگار گرامی باقی می‌ماند. کمال، شخصیت اصلی داستان "درنی خوگی خپیری" (ص 7) همین حس غریب را باحسرت، بروز می‌دهد: او که در اروپا به‌سر می‌برد، حین گردش در پارک

شهر، به یاد روستای زادگاهش در افغانستان می‌افتد و برای فرزندش از کوه و جنگل آن‌جا حکایت می‌کند و باز پدرش را که در کودکی تنبیه‌اش می‌کرده می‌ستاید و در همین داستان که عنوانش است: "سلی‌های سنگین و شیرین" می‌گوید: درست است که توبیخ فیزیکی کودک، امروز رفتار ناپسند و باورنکردنی است؛ اما آن پدران ساده، بسیار قلب‌های مهربانی هم داشتند. (ص 9)

به‌گونه کلی، خواننده در "بل زندان" با پدرانی از پایگاه‌های متفاوت اجتماعی روبرو می‌شود؛ چراکه پدران "بل زندان" بسته به زمان و مکان، تغییر سلوک می‌دهند که این خود به راست‌نمایی روایت، یاری می‌رساند و نیز فراشد تعدیل شخصیت پدر در این مجموعه را آشکار می‌کند: در داستان "وِپره"، با پدری در غربت آشنا می‌شویم که برخلاف میل خودش، گوش به منطق فرزندان و مادر خانواده می‌سپارد و از خواست آنان متابعت می‌کند. (ص 91) اما نکته ظریفی را که نویسنده با نمایاندن نقش بی‌رمق مادر و سرگشتگی او در مواجهه با اداره امور بیرون خانه می‌رساند این است که بازهم پایگاه سنتی پدر، کماکان برقرار مانده است و تعدیل جایگاه‌ها به مقصد بهبود، صرفاً هنگامی میسر خواهد شد که خانواده از بنیاد دچار دگرگونی کلی گردد؛ نه دگرگونی فردی.

در داستان "غزل" (98)، نیز با پدر متفاوتی برمی‌خوریم که در موتر، دختر چهارساله‌اش به نام "غزل" را در کنار دارد. این کودک، به تشویق ملای هم‌سفر، در آن‌جا چندبار می‌گوید: "زه به تینگه مسلمانه شم." (ص 101)؛ ولی بعداً مثل هر طفل دیگری از

از جلب توجه آنان، به تصویرهای بزرگی که از بلندپایه‌گان جامعه، نمایان است اشاره می‌کند و عوامل آشفته‌گی اجتماعی را به مخاطبانش می‌شناساند.

بی‌هیچ تردیدی، کنشگری گسترده پدران در جهان داستان، آشنایی مجدد و ژرفتر ما را با شجره و هویت خودمان، میسر می‌سازد و این معرفت هنری که بنابر سرشت خود، ساحت عمیق‌تری از هستی را مورد خطاب قرار می‌دهد، قادر است خودآگاهی فردی و جمعی را برانگیزد و هنر را به منزل طبیعی‌اش برساند.

برای جناب عبدالوکیل سوله‌مل سلامتی و موفقیت‌های همیشگی استدعا می‌کنم.



تکرار این جمله خسته می‌شود و برخلاف آن را بر زبان می‌آورد که "هیچ تینگه مسلمانه نشم." (ص 101) پدر در این تنگنا با درک درست هیجانات فرزندش، او را با محبت به خود نزدیکتر می‌کند تا آرامش و امنیتش ببخشد. و نویسنده در این لحظه، با نشان دادن واکنش سختگیرانه ملا نسبت به رفتار کودک، توانسته است تلویحاً برازندگی شخصیت پدر را در مقایسه با فهم سنتی پدران از کودک و تعلیم و تربیت، آفتابی کند.

باری، نویسنده "بل زندان" وضعیت موجود را روایت می‌کند تا آن را به حافظه جامعه منتقل نماید. در همین راستا است که در داستان "دنورو په پل" (ص 83)، پدری نیز در سیمای محاسن سفیدی دانا پدید می‌آید و در برابر چشمان جمعیتی از مردم که به دور یکی از گدایان شهر گرد آمده اند، توقف می‌کند و پس





گل های
سیاه
باغستان
زندگی

دلدار که از پالیدن خانواده اش خسته شده بود، در سایه درختی نشست. در احاطه مسجد جامع کارته چهار، آن جایی که چمن زاری بود و کوت گلی.

خسته بود و خیلی هم خسته بود، از ساعت های اول روز که از زندان برآمد تاکنون که ساعت های پس از نیم روز بود، سرگردان می گشت. از این کوچه به آن کوچه، از این گاراج به آن گاراج و سرانجام هیچ نشانه یی هم از جایگاه خانواده اش به دست نیورد و گرمی طاقت فرسای تابستانی ناگزیرش ساخت که نفسی تازه کند.

چَت افتاد و دست هایش را زیر سرش حلقه کرد. دیده هایش از لابلای شاخه های پر برگ درخت به آسمان نیلگون راه کشید. کم کم پلک هایش سنگینی کرد و آهسته آهسته به هم چسبید. در خوابش چیزهایی آمد. دقیقه هایی با رویاهایش چکر زد و ناگهان تکانی خورد و بیدار شد. به فکرش آمد که در زندان است،

در زندان باز شد و صدایی در خم و پیچ دهلیزها پیچید:

"دلدار، آهای دلدار!"

دلدار با شتاب پشت پنجره سلولش آمد و فریاد

زد: "چی گپ است؟"

صدا چُپ ماند و دلدار پاسخی نگرفت و باز

فریاد زد: "کی بود؟ چی گپ است؟"

لختی صدایی بالا نشد و همه چیز در سکوت

فرورفت و ناگهان صدای آشنایی، صدایی که

همه زندانیان می شناختش، چون بمبی منفجر

شد: "گپ خوشی است، دلدار! تو دیگر آزاد

هستی."

بازتاب صدا در شاخه های پیچاپیچ دالان های

سلول ها پیچید و از هر سو آواز بلند گردید:

"دلدار! تو دیگر آزاد هستی، دلدار! تو دیگر آزاد

هستی."

اندوهی در دلش نشست. وقتی پیرامونش را نگرست کم کم اندوهش فروکش کرد و جای آن را شادی گرفت. از جایش برخاست، نشست و به درخت تکیه زد. به دلش چیزی گشت و خواست صورتش را در آینه ببیند، کرتی اش را پالید، کرتی به دستش نیافتاد، وارخطا این سو و آن سو دید. ناگهان به یادش آمد که او فقط با پیرهن و تنبان از بندی خانه برآمده و هر چیزی که داشته در آن جا گذاشته، به رفیقان زندانی اش. آری زندان را رسم بر این است.

آهی کشید و پشت سرش را خارید، لختی در یک حالت بی حالی ماند و لحظه های بعد به جیب های پیراهنش دست زد، دستش به آینه خورد. شاد شد. آینه را از جیب بغلی اش کشید، با نوک دامنش آن را پاک کرد و در برابر صورتش قرار داد. صورتش به نظرش افسرده آمد و در شقیقه هایش دانه های سپید مو را دید. آینه از دستش به زمین افتاد و او زمزمه کرد: "دلدار، دلدار! هنوز پشگه تیر نکرده پیر شدی!" پیشانی اش گره خورد و حالت خشم آلودی برایش پیدا شد؛ فریادی از ته دلش بیرون جهید: "در جوانی پیر ما کدن!"

در این حالت نگاهش را پروانه بی جلب کرد. پروانه بی که گاهی رخسار یک گل را می مکید و گاهی رخسار دیگری و گاهی بی خیال به پرواز در می آمد و گاهی گل برگی را در آغوش می گرفت.

لحظه هایی دلدار همه چیز را از یاد برد و غرق تماشای بازی های پروانه شد. بعد باز آینه را برداشت و در برابر چهره اش گرفت. وقتی خودش را در آینه یافت، حالتی برایش دست داد؛ حالتی که تارهای رنگارنگ چرتش را به اهتزاز آورد و دروازه دنیای گذشته ها، گذشته های پر شاخ و برگ را در برابرش باز کرد. در آینه

چیزهایی دید. چیزهای جالب، چیزهای تماشایی. آینه از دستش لخشید و روی سبزه ها افتید. دلدار دق ماند و دقیقه هایی در خود فرو رفت. در این دقیقه ها سخت در کوره راه اندیشه هایش سرگردان شد. باز آینه را برداشت. کسی از گوش چپ به شدت کش می کرد و به رخسار راستش با سیلی های محکم می کوبید: "دگه خو می ری؟ دیگه تارها از پیشت انجر بنجر می شه؟" و او فریاد می زد: "نه، نه، نه." کشان کشان او را می آورد و در برابر کسی می ایستد.

"برو بابو جان برو، ای بچه کار کده نمی تانه."

بابو در حالی که دست ها و پاهایش می لرزد و قطره های اشک از رخسار چروکیده اش در لای ریش سپیدش می لولند، ناله کنان می گوید: "رئیس صاحب... رئیس صاحب...". دیگر گلویش را عقده می گیرد و گپ ها از دهنش نمی پرند.

رئیس که تاکنون کم توجه بود، به پیشانی اش گره می اندازد و نگاه اش را به نگاه بابو می دوزد.

"گفتم بابو که ای بچیت کار نمی تانه، چند بار است که خو رفته و ماشین پرچاو مانده." بابو گامی پیش می ماند و در حالی که صدایش می لرزد، ناله سر می دهد: "دیگه خو نمی ره، به خدا قسم که دیگه خو نمی ره."

دلدار آینه را آن سو می اندازد و می کوشد تا از چنگ این گونه خاطره های تلخ فرار نماید... باز بر سر سبزه ها چت می افتد و دیده هایش به شاخه ها می چسبد، به شاخه هایی که در برابر شمال گوارای عصرانه شادمانه می رقصند. این سو و آن سو دست می اندازد. علف هایی را که

پنجشنبه ۱۳۹۰ سال ۱۳۹۰

به دستش می آیند و به سر و صورتش می پاشد. لحظه هایی به همین گونه می گذرد. باز دستش به آینه می رسد. آن را می بردارد و در برابر دیده هایش می گیرد. مثلی که در آینه معجزه یی باشد، آن گاهی که به آینه می بیند، چرت هایش زنده می شود و گذشته هایش به نمایش می آید: صدایی منفجر می شود: "او بچه سگ باز خَو رفتی؟"

او به شدت تکان می خورد و وارخطا چشم هایش را می مالد.
"نه، نه."

"بلای نه، ببین باز ماشین پرچاو شده و تارها گدود."
شلاق ها یکی پی هم فرو می آید و او از درد به خود می پیچد.

باشی صاحب! توبه کدیم، دگه خَو نمی روم، باشی صاحب توبه کدیم، دیگه خَو نمی روم."
"چوچه سگ! صبح دگه نیایی، هر شو تو خَو می ری، هر شو!"

* * *

یاد این خاطره ها دل دلداری را بر هم می زند. سرش دورک می خورد و آن گاه آینه در برابرش می چرخد، صداهایی او را در میان می گیرد و از هر سو فریادهایی بر می خیزد:

"صبح دیگه نیایی، صبح دیگه نیایی!"
آینه به زمین می افتد، کله اش را با دست هایش محکم می گیرد و طوری کله اش را می فشارد، مثلی که می خواهد هرچه در کله دارد، بیرونش کند. لختی همین گونه می ماند و ناگهان باز نگاه هایش به آینه می چسپد. در آن جا مادرش را می بیند، پدرش را می بیند، رئیس فابریکه را می بیند و باشی فابریکه، آن مرد قوی هیکل و شکم کته را می بیند.

پدرش با قد خمیده، ریش سفید و اندام لاغرش ناله سر می دهد: "گرسنه ام، گرسنه ام، گرسنه." مادر پیرش از زیر چادر خود کاردی را بیرون می کشد و می خواهد از جاهای پرگوشت او تکه یی بردارد که رئیس می گرد: "نه، نه، آن جا قسمت ما است."

* * *

آینه را از پیش نظرش می گیرد، آن سو دورتر در میان علف پرتاب می کند و خودش با شتاب بر می خیزد و به دورادور مسجد به گردش می پردازد. چند بار سرش را تکان می دهد و انگار می خواهد این چرت های تلخ را از کله اش بیرون ریزد. دیر به گرداگرد مسجد می چرخد و می چرخد.

به یادش می آید که باید خانواده اش را پیدا کند و جایی برای شب باشش بیابد. به سراغ آینه اش می رود. آن را در قات علف ها پیدا می کند و به جیب پیراهنش می اندازد. چه گونه می شود که باز آن را از جیبش می کشد و رویش را در آن می بیند، نگاه هایش به داغ های رخسارش و فرورفتگی های پیشانی اش می افتد. آن گاه باز چیزهایی را در ذهنش زنده می سازد:

"چی خَو بی پیر اس، هنوز که یازده بجه شوه، ای طور بی تا بم کده تاصبح چی خاد کدم."
دلداری در عقب ماشین نساجی زمزمه می کند تا خوابش نبرد. هر بار که پلک هایش سنگین می شود از کومه هایش به سختی چندک می گیرد، طوری به سختی چندک می گیرد که در آن جا خون گره می خورد. گاهی که خواب غافل گیرش می کند، پیشانی اش به چوکات ماشین می خورد و دانه های خون به رخسارش می لولند.

او که شب را بدین گونه به پایان می رساند، وقتی به خانه می رود، نخستین پرسش پدر و

مادرش این می باشد: "امشو خو بچیم خو نرفته بودی؟"

او فقط کله اش را می جنباند و بر بالشتی سر می نهد که مادرش پیش از پیش در گوشه یی به روی فرش بوریایی خانه مانده است.

آن جا پهلو به پهلو می شود و لوتک می زند. هرچه می کند خوابش نمی برد. شگفتی آور بود، شب در پشت ماشین از خواب به عذاب می بود و روز از بی خوابی. ناگهان کشفی کرد که دیگر شب هم خوابش نمی آمد. در آن شب ها که خواب به عذابش می ساخت، او در اندیشه چیزی بود تا چه گونه خوابش را بپراند. با فکر کودکانه اش توانست چیزی را بیابد، آری وقتی خوابش می آمد، از جیبش چیزی را می کشید و به دیده هایش می انداخت. بلی چیزی را، چیزی سرخ رنگ و تلخی را. نرم نرمک طوری به بی خوابی کشیدن عادی شد که دیگر بیخی خوابش نمی آمد. سال ها او بود و ماشین بافت و شب کاری و زندگی... و در این سال ها نتخواه اش از روز ده افغانی به روز بیست افغانی و از بیست افغانی به سی افغانی بلند رفته بود و او دیگر دوره کودکی را پشت سر گذاشته بود و حالا کارگر ماهری به حساب می آمد.

آن گاهی که دلدار آینه زندگی اش را تماشا می کرد، در احاطه مسجد یک نفر داخل می شدند و آهسته آهسته انبوهی را می ساختند. از نگاه های آنان می شد خواند که منتظر چیزی هستند. وقتی دلدار متوجه آنان شد، دریافت که همه ژنده پوشانند و همه گدایانند. او با خود اندیشید این همه گدا این جا چه می کنند و در این نزدیکی شان این جا چرا گرد آمده اند؟ گرد آمدن آنان فکر او را به اجتماع دیگری کشاند، اجتماعی که روزی در فابریکه تشکیل یافته بود:

خودش را می دید که توپ های رخت را در پشتش بسته بودند و در حالی که دست هایش در پشت سرش محکم شده بود و به رویش خت مالیده بودند، گرداگرد در برابر حلقه اجتماع کنندگان می گشتاندنش. مرد شکم کته یی با شلاقی که در دست داشت به دلک پایش و به پله ها کونش می کوبید و هی فریاد می زد: "تف کنین به روی ای دزد بی حیا و بشناسین ای حرامزاده فتنه گر را!"

نگاه هایی به نگاه های او بخیه می شدند. نگاه های گونه گونه و در این نگاه ها، نگاه های ملامت باری هم بودند که او را برمه می کردند. گاه گاهی با این نگاه ها پنده های تقی هم به صورت او می نشست و کلمه ای رکیکی در برابرش به پرواز می آمدند.

و پولیس را می دید که اولچک به دستش می اندازد و کشان کشان به سوی زندان می برد. و رئیس را می دید که روزی به او گفته بود: "تو حرام زاده بی حیا به کارگرا گفته یی که معاش ما کم است، باید اعتصاب کنیم! بلی، همی تو نمک شناس که از نان ما کلان شدی، مه کتیت می فامم..."

دلدار غرق همین اندیشه ها بود که ناگهان صدایی او را به خود آورد:

"او بیادر! بیا نذر بگی."

او آمد و به گروهی پیوست که هر یک در کنار هم زانو به زانو نشسته در صفة مسجد به دور دیگ بزرگی حلقه زده بودند. از چهره ها حالت انتظار خوانده می شد و همه بی تابانه به خاطر چیزی منتظر بودند. صدای تضرع آمیز زنی از گوشه یی برخاست: "بیار جان! همی تقسیم مره خو بتی که ناوقت می شه، اولادایم چشم به راه اس."

مرد تنومندی که آستین هایش را بر زده بود و لنگی اش را به کمرش پیچ داده بود و کفگیری به دست داشت، با صدای غورش گفت: "مادر جان! صبر کو، آلی آغا صاحب و مولوی صاحب می آیند پس از دعا اول بری تو می تم." سکوت ملال آوری فضا را پر کرد. همه ساکت بودند. ناگهان کسانی داخل محوطه مسجد شدند. مرد سیاه چهره یی که چین نازک درازی بر تن داشت و ریشمه پوپک دار آن را به کمر بسته بود، پیشاپیش می آمد، در کنارش مولوی مسجد گام بر می داشت و در پشت سر جمعی با کمال احترام حرکت می کردند. نذر خوران در برابر آنان به پا خاسته و کسانی هم روی دست مرد سیاه چهره خم شدند و بوسه هایی نثارش کردند.

مولوی همه را دستور داد که رو به قبله بایستند. آن گاه پس از قرائت آیتی، دست ها به رسم نیایش بالا شد و مولوی دعا کرد:

" خداوندا! آغا صاحب را از سر ما نگیری و عمرش را، عمر خضر گردانی، خداوندا چنین شخص خیرخواهی را که در هر شب جمعه به خاطر رضای تو به مستمندان و فقیران کمک می نماید و شکم جمعی از بنده های گرسنه را سیر می کند، از جامعه ما کم نگردانی. خداوندا! این چنین اشخاص را هم در این دنیا و هم آن دنیا نیک نام و سرفراز داشته باشی..."

وقتی مولوی دعا را می خواند، فضا را غریبی پر می کرد:

"آمین! آمین!"

پس از این دعا، مرد تنومند کفگیر به دست سرپوش دیگ حلوا را بر داشت. بوی مطبوعی پراکنده شد و دل گرسنه ها را به شور آورد.

دلدار که تاکنون چندان متوجه نبود و در دنیای خودش قدم می زد، بوی شورانگیز حلوا

گرسنه گی اش را تحریک کرد و متوجه شد که سخت گرسنه است و در تلاش افتید که به زودی تقسیمش را به دست آورد.

مرد تنومند با چالاکی خاص کفگیر را در میان دیگ می برد، مقداری حلوا بر می داشت؛ در لای یک دانه نان چپاتی می ماند و به نذر خوران می داد. در پیرامونش خیلی بیروبار بود. دلدار به دشواری توانست خود را به او برساند و تقسیمش را بگیرد.

آن گاهی که با اشتهای تمام می خواست نخستین لقمه را به دهنش کند، دیده هایش به کسی افتید، به مرد سیاه خیر ده، به صاحب نذیر. چهره به نظرش آشنا آمد، دیده هایش را مالید، لقمه را به دهنش کرد و به او نزدیک شد و خوب که نزدیک شد، ناگهان اندامش را لرزه گرفت. نتوانست لقمه را فرو برد. اشتهایش را بیخی از دست داد. لقمه را از دهنش بیرون کشید و با تمام نیرویش به رخسار صاحب نذر کوبید. بعد نان چپاتی را با پنده حلوا به صورت او زد. حلوا به صورت مرد سیاه چهره به گونه هایش لیش شد گه همه گدایان را به خنده آورد. سپس دلدار خودش را بالای او انداخت و با پنجه های پر قدرتش طوری گلوی او را به سختی فشرد که صورت سیاهش هرچه سیاه تر شد.

در این هنگام دلدار در حلقه هجوم کنندگان محاصره گردید. کسانی از بازوهایش کش می کردند و کسانی هم در لباسش چنگ انداخته بودند. سرانجام به دشواری توانستند پنجه های زورمند او را از گلوی مرد صاحب نذر برهانند. فضا پر غلغله گردید و باران مشت و لگد بر دلدار باریدن گرفت. زنگ های تیلیفون به صدا درآمد و از هر سو پلیس ها ریختند. جمعی که او را در حلقه داشتند، تسلیم پلیسش کردند. هر کس هر چیزی به او می گفت و هر کس چیزی

از او می پرسید، ولی او خاموش بود و چنان خاموش بود، مثلی که زبانش را بریده باشند. چهره اش خشم آلود بود و از عصبانیت زیاد لب هایش را زیر دندان می گرفت و گاهی به گونه یی محکم می فشرد که قطره های خون به زنخش سرازیر می شد. نگاه هایش طوری غضبناک به نظر می آمد که کسی را جرأت رو به رو شدن با او نبود.

چند تا پلیس محکم به دست های او چسبیده بودند و او را به سویی می بردند و گروهی هلهله کنان به دنبال آنها در حرکت بودند.

آن گاهی که او را در برابر میز مامور پلیس ایستاده کردند، آذان مولوی از مناره در فضا پیچید. مامور پلیس از وی چیزهایی پرسید. مگر او خاموش بود. مامور هرچه کوشید سخنی از او بشنود، موفقیتی به دست نیاورد. او چنان خاموش بود، مثلی که به لب هایش مهر زده باشد. مامور از جایش برخاست و با لحن خشم آلود به پلیس ها گفت: "ببرین ازش اقرار بگیرین."

* * *

شب سیاه به پایان آمد و فردا در ساعت ها اول روز باز دلداری را در برابر میز مامور پلیس قرار دادند. مامور پرسید: "چیزی ازش گرفتین؟" صداها شکست باری بالا شد: "نه، نه."

نگاه های مامور به صورت دلداری چسبید. صورت او صورت دیروزی نبود. کومه هایش پندیده و نیلگون به نظر می آمد. گوش هایش آویزان آویزان می نمود و درشقیقه هایش جریحه هایی نشسته بود.

لحظه هایی نگاه های قهرآمیز مامور همان گونه به صورت آشفته دلداری بخیه بود و بعد با لهجه ملامت باری گفت: "می دانی تو چی کدی؟"

این جمله پرسش آمیز باز هم بی پاسخ ماند و دلداری همان گونه بی سخن بود. مامور به سخن هایش تهدید کنان ادامه داد: "تو به خاطر این گناه باید سال ها ده زندان باشی."

لب های دلداری به رسم تمسخر باز شد و باز هم چسبید. گره دیگری هم در میان دو ابرویش اضافه شد و پرش کومه هایش بیشتر گردید. باز هم از زبانش چیزی نپرید و بی سخن بودنش را حفظ کرد و مامور گپ هایش را دنبال نمود: "آخر او آدم عادی نیست. او یک رئیس است، رئیس یک فابریکه."

دلداری مثلی که از خشم می ترکید. دانه های عرق از زنج بی مویش دانه دانه می چکید و هی پشت گردنش را می مالید و هی لب هایش را زود زود زیر دندان می کرد و انگار می کوشید تا گپ هایش از دهنش نپرد. مامور نگاه هایش را بیش تر به نگاه های او بخیه زد و با لحن اهانت و پرسش آمیزی خواست حلقه های گپ هایش را به هم وصل کند: "همه او را می شناسن، همه؛ و تو چه طور نمی شناسی!"

پرخانه های شگفته بینی دلداری شگفته تر شد. شیار های پیشانی صافش هر چه برجسته تر گردید، رگ های گردنش نمودار تر شد و مرمک هایی سراپایش را فرا گرفت. ناگهان منفجر شد. عقده های کوفته شده اش ترکید و فریاد پر قدرتی از دهنش بر آمد. این فریاد چنان پر قدرت بود که در دل کوه های شیردروازه و آسمایی جای گرفت و وادی پر غوغای کابل را به چرخش آورد: "مه او ره می شناسم، و خوب هم می شناسم!"

ماشا سورلی



غرمه
 ده. خو لمر
 سترگه په
 وریځو کې
 پناه شوي
 ده. په
 ځادري کې
 پته بنځه له
 پلي لار
 پاڅه سرک

- چې چیرې مې بیا یې، درسره ځم.

ډیریورچتکه وخوره، وپیرید، مخ ېې شاته واراوه، اندیبننه ورولویده، نه چې چا ېې دبدنامولو هڅه کړي وي، نه چې بنځه بدلنه اوسي، دا او دې ته ورته بلا پوښتنې ېې په سر کې راوتوکیدې، نه پوهیده څنگه چلند غوره کړي؟ بنځې ته څه ووايي؟ لکه په بیا پوښتنه چې شرمیږي، یا ویريږي، وتوخید، لارې ېې تیرې کړې، مخ ته په بنیبنه کې راځورنډې کلمې ته ېې وکتل، مخ ېې په ورو ورواوه، په ورو ېې وویل:

- زه څنگه نا محرمه بنځه ...!

لکه ژبه چې ېې ونخلي، خبره ېې بشپړه نه کړه، بنځې په لور آوازووایل:

ته راکيوته، یوه شیبه ولاړه وه کښته پورته یې وکتل، څو گاد تېرراتیر شول، لږ وروسته یو ټکسي را ورسید. له ځادري لاندې ېې لاس پورته ونيو. گادې ودرید. پرته له دې چې موټروان ته څه ووايي شاته سیت ته پورته شوه، بیا ېې هم هیڅ ونه ویل، له ځادري ېې سپین لاس راووت، موټروان په خپلې هندارې کې شاته وکتل، په ورو ېې ورغږ کړ:

- خوري چیرې څو؟

بنځې لکه کڼه یا گونگی چې وي، هیڅ غبرگون ونښود. ده سترگې وړپولي، غږ ېې لور کړ:

- خوري وادې وریدل؟

بنځې چې نه پوهیده، په ورو له خولې ورووتل:

شماره دووم سال ۱۳۸۳ هجری قمری

ددي حقيقت د معلوملو په پار ېې پيغلې ته په
درواغو په خندا وويل:

- نو زه خو بنځه لرم، كنه نو ستا په سر خو
دار ته هم زړه بڼه كوم.

پيغله په چوكي كې راپورته شوه:

- ورور خوبه دې وي!

دې موسكې شو:

- ورور خو مي مسافر دې. خدای زده كله
راگرځي، تا ته خو دا دعربو سفرونه معلوم دې.

- خيردې تر هغې به درسره د خورغوندي
اوسيزم.

سړی ېې ځوابه شو، گادې ېې راوگرځاوه، لږ
وخت وروسته كورته راورسيدل، دكور مخي ته
ودريدل، له گادې راكيوتل، خو دروازي ته
درسيدو سره سمدستي بېرته راوگرځيد، بڼځي ته
پې اشاره وكړه، دواړه گادې ته بېرته وختل،
بڼځي لارې تيرې كړې، زړه نازره ېې په ورو
وويل:

- پښيमानه شوي؟

- په څه شي؟

- پرما؟

ده وخنډل:

- دا څه وايي، ليونې په تا خودارته خم!

بڼځه حيرانه خو زړه وره شوه؟

- دورور لپاره؟

- ولي ليونې يم څه، دورو لپاره به دومره
بڼايسته پيغله ودوم.

- ته اوس حرکت وكړه، درته وايم ېې.

دې بيا هم پخپلې غوښتنې او پوښتنې ودرید:

- كومه خوا، مخ ته لارشم، كه موټر
راوگرځوم؟

بڼځي بيا دپخواپه خیر وويل:

- هرخواچي وي.

درايور په اكسلېټر پښه ټينگه كړه، گادې روان
شو، بڼځي ځادري له مخ نه ليري كړه، درايور په
هنداره كې شاته وليدل، خوله ېې وازه پاتي شوه،
دبڼځي بڼكلا ته هك پك شو، لكه په تياره خونه
كې چې بريښنا راشي، غټې سترگې، گردې سپين
مخ، لوړه پوزه، ليندې وريځي، لكه كوم ماهر
انځورگر چې په لاس كارلي وي. خو دبڼځي په
مخ روانو او بڼكو ېې خوبني و مرورله، بڼځي په
زړه غوني غږ وويل:

- واک مي له تا سره!

بېرته ېې خوله پورې شوه، دنورو خبرو زړه
ېې ونه كړ، ده ورغږ كړل:

- ولي، څه خبره ده؟

دا نوره ونه دريده، ژړا راوښوه:

- پلار مي داسي چاته وركړم چې هم مي دپلار
په ځای دې او هم دوه نورې ميرمنې لري.

درايور مخ ورواړاوه، په لور غږ ېې وويل:

- دا څه وايي، دومره ظالم پلار؟

موټروان دميني، زړه سوي او مرستي درې
واړو په دام كې ونښت، خولا هم نه پوهيده چې دا
بڼكلي پيغله په خپلو خبرو كې څومره ريښتيني
ده! شك ېې لا هم دپريكړې په وړاندې خنډو.

پخپلو لویو تورو بریتو پی لاس راتیرکړ، بیا پی دی ته مخ ورواړاوه، وپې پوښتل:

ولي ژاري؟

خو زړې تندي گونځي شو، میزې په څوک وواهه، له ځایه راپورته شو، ودرید، په غوسه پې وویل:

- ستا د خوبني پرته دي د چا پلارهم نشی ورکولی.

ده ته مخامخ راځورندلوی عکس ته پې په غرور وکتل،

ولي ته د اوم انقلابی فرمان نه نه پې خبره؟

پیغلي ژړا ودروله، دراپورته پې وکتل، سترگی تیتي ونيوې. قوماندان بیرته په میز کښیناست، دواړو ته پې دلاس په اشاره په دوترکي په ایښي کوچ د ناستي بلنه ورکړه.

- مهرباني وکړئ،

دواړه آرام کښیناستل، قوماندان بیا پیغلي او سړی ته وکتل، بنځي ته پې لاس ونيو، په غرور پې وویل:

- اوس څه غواړي؟ پلار دي لاس ترلی راولم او زندان ته پې واچوم که هغه بل دوس؟ ددي دوسانولپاره خو موږ انقلاب کړی دی.

بنځي چې سر پې ځورند نیولی و، په ورو سر پورته کړ، په وروپې ځواب ورکړ:

- صاحب یوه سره هم کارمه لری.

قوماندان په څوکی کې نیغ راکښیناست.

- نوڅه غواړي، له کوم ځوان سره خوبه دي د عاشقی تارنه وی غزولي؟

بنځه نوره هم وغورځیده، غومبري پې نور هم سره راواختل:

- نوتا خو ویل چې بنځه لری.

- دا خو می ته معلومولي لیونی،

دی وخنډل:

- نو اوس چې دي معلومه کړم ...

لکه وچي شرمیزي خبره پې بشپړه نه کړه، ده زر په خبرو کې ورتوپ کړ:

- اوس چې می معلومه کړی، چې دارته هم خیزم، نه دي پریږدم.

بنځه له خوبني په څوکی کې نوره هم رانیغه شوه، دواړه لاسونه پې پرانیستل، مخ ته راغله لکه غوښتل پې چې دشا له خوا غیر تري تاو کړي، خو وشرمیده، په خوبنی پې وویل:

- نواوس می چیرته بیا پی؟

ده ځواب ورکړ:

- راځه په یو لار فکر کوم، خو چې بیا څوک ونه وایی چې راتښتولی می پی.

بنځه غلي شوه، ده موټر نورهم گړندی کړ. وریخ نه بنکاریده، نری باران وریده. گادی له لږ مزله وروسته دځارندوی قوماندانی مخي ته ودرید، دواړه د قوماندان دوترته ننوتل، بنځه پرته له دي چې قوماندان پې وپوښتي، پرینگ په ژړاشوه:

- پلار می په دوو بنو برسیره زاړه سړي ته ورکړی یم.

جک دنگ دلوري ونی خاوند قوماندان موسکی شو، په میزې سور بیرغ ته وکتل،

بنځه وشرمیده، غومبری ټی سره راواوښتل،
موسکی شوه، د دريور لورته ټی مخ واراوه،
هغه ته ټی لاس ونيو.

- صاحب دا می خوښیږي.

قوماندان دريور ته په څیر وکتل، وی غوښتل
په هغه دپیغلي خبره تصدیق کړي.

- رښتیا؟

درايور هم موسکی شو، ته واله وخته ټی په
هرڅه پوره فکر کړی دی، سر ټی وښوراوه:

- هوصاحب، خو...

سرمامور دواړه لاسونه په میز کیښودل، سر
ټی وړاندې کړ، په لور آواز ټی وویل:

- نو خو ټی په څه کی ده؟

- خو زه به ددومره لوبې دښمنی له زوره
څنگه ووځم؟

سرمامور بیا ودرید، په دیوال کی سرې
راځورنډې توتې ته ټی چې دولتي نښان په کی
وکتل.

- هیڅ چرت مه وهه، د چا پلار درته حتی برګ
نشي کتلی. دا انقلابی دولت چې په داسې پیغلو او
ځوانانو ننگ ونه کړي، په څه دردخوري.

دريور بیا هم ټکنی و:

- خو بیا هم دخدای غریب او ټی کسه یم.

قوماندان وخنډل:

- خو ظالمه مور خو انقلاب همدا ستا په څیر
غریبانو لپاره کړی دی، ته ولې ویریږي؟

غلی شو، له لږ سوچ وروسته ټی وویل:

- مکتب دی ویلی؟

دريور سر وخواوه:

- هو صاحب، شپږ میاشتي کیږي چې دولسم
می خلاص کړ،

قوماندان له میز راپاڅید، دوی ته رانږدی شو،
دده په اوږه ټی لاس کیښود:

- بس چې داسې ده دستي دی کورس ته لیرم
او بڼه انقلابی افسر درنه جوړوم، د انقلاب لیکو
ته دی لیرم،

په دیوال کی راځورنډې سرې توتې ته ټی په
څیربیا وکتل:

- خوگوره دانقلاب دښمن چې دی پلارو هم
رحم به پرې نه کوي!

پیغلي ته ټی لاس ونيو:

- نه چې ددی په څیر هم ظالم پلار رانه
خلاصوي او هم هغه استمارگر بډای.

خپل میز ته بیرته راوگرځید، د زنگ په ټین ټی
گوته کیښوده، عسکر راغی، ده امر وکړ:

- ددوي موټر تر کوره بدرگه کړئ.

پیغله اوځوان یو بل ته موسکي شول. چې
دبانډې راووتل، آسمان شین و، لمر راختلی و.

لندن - انګلستان

می ۲۰۲۱

دانشنامه هزاره جلد نخست



کوچکی از فعالان فرهنگی را که چنین طرحی را بنا نهادند، بر آن داشت تا به آن به عنوان یک کار آزمایشی بنگرند.

دست‌اندرکاران این طرح به خوبی واقف بودند که دانشنامه‌نویسی، بویژه در مورد یک گروه قومی، با ویژگی‌ها و خصایص تاریخی-اجتماعی پیچیده، کار آسانی نیست. کمبود منابع تحقیقاتی

"دانشنامه هزاره" به عنوان بخشی از یک طرح بزرگتر تدوین "دایره المعارف بزرگ اقوام افغانستان" در سال ۱۳۹۱ خورشیدی در کابل روی دست گرفته شد. دشواری کار دایره المعارف نویسی و نبود مقدمات لازم برای چنین فعالیت گسترده پژوهشی در همان آغاز جمع

که بتوان معلومات موثق و قابل اعتبار علمی در حوزه‌های مختلف زندگی گروهی را از آن‌ها استخراج کرد، درهم‌تنیدگی‌های تاریخی و فرهنگی اقوام مختلف و حساسیت‌های اجتماعی در مورد تعیین حدود و ثغور یک قوم در زمینه‌های فرهنگی، تاریخی، جغرافیایی و تباری این کار را در شرایط کنونی افغانستان دشوارتر هم می‌کند. با این وصف، عزم بر آن بود که بنیان چنین طرحی ریخته شود.

نشر ویرایش اول جلد نخست

در قدم نخست، طی حدود ۵ سال فعالیت پراکنده و مقدماتی، چهارچوب اصلی تدوین دانشنامه هزاره تعیین و با مطالعه صدها منبع مختلف در عرصه‌های تاریخ، فرهنگ، سیاست و جغرافیا، هزاران مدخل استخراج شد.

با انجام امور مقدماتی، سال‌های ۱۳۹۶ و

۱۳۹۷ تلاشی متمرکز برای تدوین مقالات جلد نخست صورت گرفت. ده‌ها مولف و محقق میدانی برای تدوین صدها مدخل/مقاله در عرصه‌های تاریخ، سیاست، فرهنگ و جغرافیا به صورت فشرده مشغول تالیف شدند. صدها مصاحبه میدانی درباره مدخل‌های مناطق صورت گرفت و سرانجام جلد نخست در خزان ۱۳۹۷ به نشر سپرده شد.

ویژگی‌های ویرایش دوم جلد نخست

نشر ویرایش اول، بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی داشت و طی هفته‌ها و ماه‌های پس از انتشار نقد و نظرهایی درباره چند و چون کار مطرح شد. دست‌اندرکاران تدوین دانشنامه تصمیم گرفتند به تمامی نقد و نظرها گوش بسپارند. بنیاد دانشنامه هزاره بعد از تأمل دقیق تصمیم گرفت به‌جای ادامه کار روی جلد دوم، کل متن جلد اول مورد بازنگری کارشناسانه قرار گیرد و در نهایت جلد نخست را با تجدید نظر و اضافات در قالب ویرایش دوم منتشر کند.

درواقع، بنیاد دانشنامه هزاره با جمع‌بندی نقدهای چاپ نخست جلد اول و نظرات کارشناسانی که بازخوانی کل متن چاپ اول را انجام داده بودند، بعد از جلسات متعدد و پیوسته شورای علمی دانشنامه، موفق به اتخاذ سیاست‌های جدید شد که پایه و اساس تغییرات مهم و ارزشمند در متن ویرایش دوم شد. این سیاست‌ها در جلد‌های بعدی دانشنامه نیز اعمال خواهد شد.

جذب مؤلفان تازه و افزایش مدخل‌ها

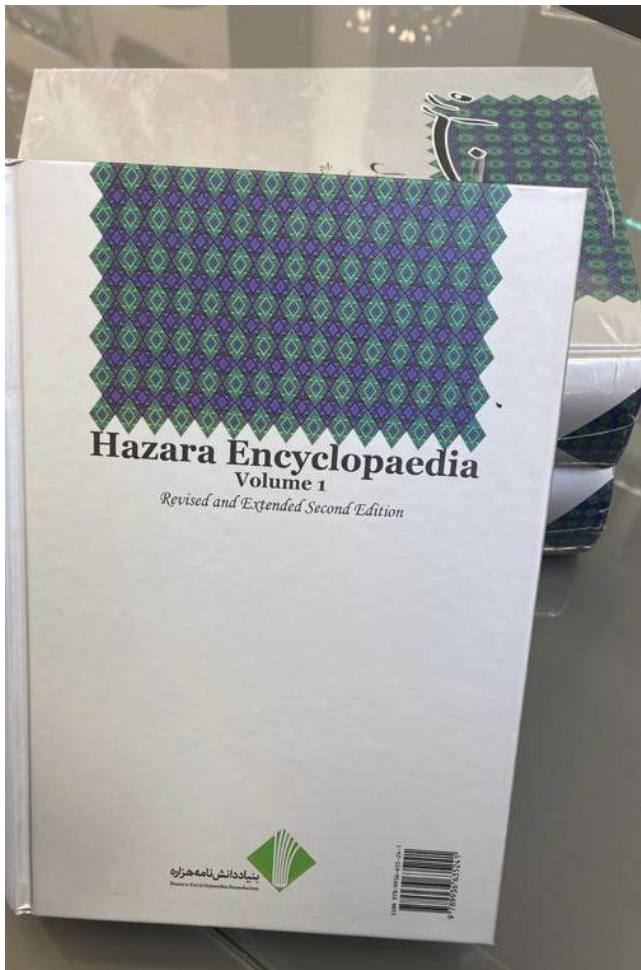
بنیاد دانشنامه بعد از بازنگری‌های کلی و موردی متن جلد اول دانشنامه و برآورد نقدهای چاپ اول بر آن شد که مؤلفان بومی و متخصص را جذب دانشنامه کند. این اقدام بنیاد، گام مهم و ارزشمند برای ارتقای کیفی و کمی تدوین و نگارش مدخل‌ها، استفاده از منابع دست اول در موضوع مدخل‌ها و صحت اطلاعات آن‌هاست.

بازنگری جلد اول دانشنامه با گردآوری و بررسی نقدها و نظرخواهی از صاحب‌نظران از



با زبان مادری خود آشنایی دارند و بیشتر به زبان‌های جامعه مقصد مشغول تحصیل و تحقیق هستند. به همین دلیل ترجمه دانشنامه منبعی غنی درباره تاریخ، سیاست و جامعه‌ای که نسل نو از نظر هویتی خود را متعلق به آن می‌دانند، فراهم خواهد کرد.

لندن، جوزای ۱۴۰۰ خورشیدی/ جون ۲۰۲۱ میلادی



ابتدای سال ۱۳۹۸ خورشیدی آغاز شد. ویرایش دوم با تغییرات کلی و موردی، بعد از دو سال در خزان ۱۳۹۹ خورشیدی به چاپ رسید. به عبارت دیگر، ویرایش دوم بعد از حدود یک و نیم سال کار پیوسته که به تجدید نظرها و افزودن ۱۸۴ مدخل/ مقاله جدید انجامید، به نشر سپرده شد. بدین ترتیب مجموع مدخل‌های ویرایش دوم به ۷۷۹ مدخل رسید.

ادامه فعالیت دانشنامه

بنیاد دانشنامه در حال حاضر در دو عرصه مشغول فعالیت است:

الف) ادامه کار روی جلد دوم: از آنجا که طرح دانشنامه هزاره شامل ۱۲ جلد با حجم تقریبی ۱۰۰۰ صفحه یا بیش از ۳۵۰ هزار کلمه به ازای هر جلد است، در حال حاضر فعالیت مقدماتی برای دسته‌بندی و تدوین مقالات جلد دوم جریان دارد. تا زمان تدوین این مقاله بیش از ۱۰۰ مدخل یا حدود ۱۰ درصد حجم جلد دوم تدوین شده و کار روی ارزیابی و کارشناسی این مقالات جریان دارد.

ب) ترجمه جلد نخست: مخاطبان دانشنامه هزاره به محققان و علاقه‌مندان دانشنامه در افغانستان محدود نمی‌شود بلکه فرض بر این است که دانشنامه یک منبع مطالعاتی و علمی برای کلیه دانشجویان و پژوهشگران خارجی مسایل افغانستان به طور عام و جامعه هزاره به طور خاص خواهد بود. از این منظر، ترجمه دانشنامه به سایر زبان‌ها بویژه زبان انگلیسی یکی از نخستین برنامه‌های بنیاد دانشنامه بوده است.

ترجمه دانشنامه بویژه از این نظر مهم است که نسل نو جامعه مهاجر افغانستان در غرب کمتر

شیمای غفوری

رحمی کن یارب به ما در این جهان پر نقاب
گرچه رخ ها باز و باز اند لیک هیئات در نقاب

رخنما ها گرچه اکنون رونمایی می کنند

باطن انسان دوچندان گشته در زیر نقاب

نور ایمان دست عصیان، جعل و تزویر در نهاد

صبح صادق شام کاذب، شب شود زیر نقاب

انفجار و انتحار و سربریدن ها چنان

با شعار نام خالق گشته در گیر نقاب

دزدی اموال عامه، فاحشی در کار و بار

از "دیمو" و از "کراسی" مانده نامی در نقاب

من کی هستم تو کی هستی، این سوال دایمی ست

بسکه رخ ها در نقاب اند و نقاب اندر نقاب

ترسم از روزی که خود، خود را شوم بیگانه ای

روزی در آینه پرسم، کیستی اندر نقاب؟

کلیوال

بدگومانی

په بل بدگومانی ده په خپل ځان بدگومانی

گنځ ده ډېره لویه په جانان بدگومانی

واجب بد گومانی ده بی له شکه په شیطان

خو نه بنای چې و شی په انسان بد گومانی

گومان د ایمان زیان دی داسی وایی ملایان

هر څه کوه خو مکره په ایمان بد گومانی

تدبیر د ژوندانه کې چې ناتوانه شی کوم تن

پېښیری ورته زړه کې په اسمان بد گومانی

گومان هم لکه رخه ناعلاجه ناروغی ده

پردي نه ډېره کیری په خپلوان بدگومانی

ثبوت نه مخکې مکره فیصله د سم ناسم

راوړی چې بله ورځ درته خپگان بدگومانی

گناه می د آشنا ده چې نیولی دی غرور

بی ځایه کلیوال کری په جهان بدگومانی

می ۱۴/۲۰۲۱

ایجکس- تورنتو- کانادا

به گرامی داشت از دوست تازه سفرکرده،
زنده یاد عظیم شهبال نوایی،
شاعر زمانه ها

عظیم شهبال نوایی

قنبر علی تابش

دیروز و امروز!

نتوان از تو گذشت

دیروز،

فشردم ترا در آغوش.

از تو سخت است گذشتن، نتوان از تو گذشت

امروز،

بعد از آنم که شدی "من"، نتوان از تو گذشت

می فشارم بازوانم را.

زنده ام با تو و با ناز تو هم می میرم

دیروز،

من شدم لاله، تو لادن، نتوان از تو گذشت

بوسیدم لبانت را.

می توان دل به لب چاقوی جراح سپرد

امروز،

می مکم لبانم را، که طعم بوسه ترا دارد.

قدر حتی سر سوزن نتوان از تو گذشت

دیروز،

من نبودم که به یک پلک تو پیدا کردی

بوییدم عطر تن لطیفت را.

بعد از آن چشم گشودن نتوان از تو گذشت

امروز،

می بویم پیرهنم را، که عطرآگین تن

مسئله بود و نبود است، نه توصیف تو چشم

توست.

بین بودن و نبودن نتوان از تو گذشت

دیروز، با تو بودم

سرنوشت است، که... شاید نرسیدیم به هم

امروز، دور از تو

به دلیل نرسیدن نتوان از تو گذشت

اما، نزدیکترین منی:

در تنم، چون جان!

* * *

* * *

MAHABAT

June 2021

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue



The Unknown soldier monument in Kabul

منار سپاهی گمنام - کابل